

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق به کفالت

ماده (۶۱۲)

الكفالة: ضم ذمة إلى ذمة في مطالبة شيء يعني: أن يضم أحد ذمته إلى ذمة آخر ويلتزم أيضا بالمطالبة التي لزمتم في حق ذلك.

كفالت: ضم کردن یک ذمه به ذمه دیگر در مطالبه شی است. یعنی شخصی ذمه خود را بر ذمه دیگری ضم نماید و مطالبه را که در ذمه دیگری قرار دارد، برای خود لازم گرداند.

ماده (۶۱۳)

الكفالة بالنفس: هي الكفالة بشخص واحد.

كفالت بالنفس: کفالت از نفس یک شخص است.

ماده (۶۱۴)

الكفالة بالمال: هي الكفالة بأداء مال.

كفالت بالمال: عبارت از کفالت به اداء مال است.

ماده (۶۱۵)

الكفالة بالتسليم: هي الكفالة بتسليم المال.

كفالت بالتسليم: عبارت از کفالت تسلیم مال است.

ماده (۶۱۶)

الكفالة بالدرك: هي الكفالة بأداء ثمن المبيع (تسليد) أو بنفس البائع إن سق المبيع.

Ketabton.com

كفالت بالدرك: عبارت از كفالت به ثمن مبيعه و تسليم آن، و يا كفالت به نفس بايع است در حالیکه مال (مكفول به) به استحقاق برده شود.

مادة (٦١٧)

الكفالة المنجزة: هي الكفالة التي ليست معلقة بشرط و لا مضافة إلى زمان مستقبل.

كفالت منجزة: عبارت از كفالتیست که معلق به شرط نبوده و مضاف به زمان آینده نباشد.

مادة (٦١٨)

الكفيل: هو الذي ضم ذمته إلى ذمة الآخر أي: الذي تعهد بما تعهد به الآخر و يقال لذلك الآخر الأصيل و المكفول عنه.

كفيل: عبارت از شخصیست که ذمه خود را به ذمه شخص دیگری ضم نماید. یعنی کسیست که به آنچه شخص دیگر تعهد نموده است او نیز تعهد نماید و به آن شخص دیگر اصیل و یا مکفول عنه گفته میشود.

مادة (٦١٩)

المكفول له: هو الطالب و الدائن في خصوص الكفالة.

مکفول له: عبارت از طالب و داین در خصوص كفالت میباشد.

مادة (٦٢٠)

المكفول به: هو الشيء الذي تعهد الكفيل بأدائه و تسليمه و في الكفالة بالنفس المكفول عنه و المكفول به سواء.

مکفول به: چیزیست که کفیل به اداء و تسلیم آن تعهد نماید و در كفالت به نفس مکفول عنه و مکفول به برابر است.

باب اول در مورد عقد كفالت شامل دو فصل است

فصل اول در بیان رکن كفالت

ماده (۶۲۱)

تتعقد الكفالة و تنفذ بإيجاب الكفيل فقط. و لكن إن شاء المكفول له ردها فله ذلك و تبقى الكفالة مالم يردها المكفول له. و على هذا لو كفل أحد في غياب المكفول له بدين له على أحد، و مات المكفول له قبل أن يصل إليه خبر الكفالة يطالب الكفيل بكفالاته هذه و يؤخذ بها.

كفالت فقط بايجاب كفيل، انعقاد و نافذ می گردد. اما اگر مكفول له رد آنرا بخواهد وی این حق را دارد و كفالت تا زمانیکه مكفول له آنرا مسترد نکند باقی میماند. بنابراین اگر کسی شخصی را در غياب مكفول له به دینیکه بالای اوست كفیل نماید و مكفول له قبل از آنکه خیر كفالت به وی برسد وفات کند، به این كفالت خود كفیل مورد مطالبه قرار گرفته و مواخذه میگردد.

مادة (٦٢٢)

إيجاب الكفيل أي: أَلْفَاظُ الْكِفَالَةِ هِيَ الْكَلِمَاتُ الَّتِي تَدُلُّ عَلَى التَّعْهَدِ وَالِاتِّزَامِ فِي الْعَرَفِ وَالْعَادَةِ.
مثلاً لو قال: أنا كفيل أو ضامن أو كفلت تتعقد الكفالة.

ايجاب^١ كفيل يعنى الفاظ كفالت عبارت از الفاظ و كلماتي است كه در عرف و عادت بر تعهد و التزام دلالت كند.

مثلاً اگر بگويد: من كفيل و يا ضامن هستم و يا كفالت نمودم، در ينحال كفالت منعقد ميگردد.

مادة (٦٢٣)

تكون الكفالة بالوعد المعلق أيضاً انظر إلى المادة (٨٤).
مثلاً: لوقال: إن لم يعطك فلان مطلوبك فأنا أعطيكه تكون كفالة. فلو طالب الدائن المديون بحقه و لم يعطه يطالب الكفيل.

كفالت بوعده معلق نیز صورت گرفته میتواند، (مادة ٨٤ دیده شود) مثلاً اگر شخصی گوید: در صورتیکه فلان شخص، مطلوب ترا نداد من آنرا به تو میدهم، كفاله میباشد. بناءً اگر داین حق خود را از مديون مطالبه نماید و وی ندهد از كفيل مطالبه میشود.

مادة (٦٢٤)

لوقال: أنا كفيل من هذا اليوم إلى الوقت الفلاني تتعقد منجزاً حال كونها كفالة موقته.

^١ لازم گردانیدن بيع و قبول کردن آن

اگر شخصی بگوید من از امروز تا فلان وقت کفیل هستم، در حالیکه کفالت موقت باشد، کفالت^۱ منجزه منعقد می‌گردد.

ماده (۶۲۵)

الكفالة كما تنعقد مطلقة كذلك تنعقد بقيد التعجيل والتأجيل بأن يقول أنا كفيل على أن يكون الإيفاء في الحال أو في الوقت الفلاني.

کفالت چنانکه بطور مطلق انعقاد می یابد، بقید تعجیل و تأجیل نیز منعقد می شود یعنی در حالیکه بگوید: من در ایفای آن فی الحال یا در فلان وقت کفیل میباشم نیز منعقد شده میتواند.

ماده (۶۲۶)

تصح الكفالة عن الكفيل.

کفالت از کفیل صحیح میشود.

ماده (۶۲۷)

يجوز تعدد الكفلاء.

تعدد کفیلان جایز است.

در مقدمه توضیح گردیده^۱

فصل دوم در بیان شرایط کفالت

ماده (۶۲۸)

یشترط فی انعقاد الکفالة کون الکفیل عاقلاً و بالغاً، بناءً علیه لا تصح کفالة المجنون و المعتوه و الصبي. و لو کفل فی حال صباه لایؤخذ، و إن أقر بعد البلوغ بهذه الکفالة (انظر المواد ۱۸ و ۹۵۷ و ۹۶۰).

برای انعقاد کفالت، عاقل و بالغ بودن کفیل شرط میباشد. بناءً کفالت دیوانه، نادان و صغیر صحیح نمیشود. و اگر در حال کودکی کفیل گردد مواخذه نمیگردد گرچه بعد از بلوغ به این کفالت اقرار نماید.

ماده (۶۲۹)

لایشترط کون المكفول عنه عاقلاً و بالغاً، فتصح الکفالة بدین المجنون و الصبي.

شرط نیست که مکفول عنه عاقل و بالغ باشد بناءً کفالت از دین دیوانه و کودک صحت دارد.

ماده (۶۳۰)

إذا کان المكفول به نفساً یشترط أن یکون معلوماً. و إن کان مالاً لایشترط أن یکون معلوماً. فلو قال، أنا کفیل بدین فلان علی فلان تصح الکفالة و إن لم یکن مقداره معلوماً.

اگر (مكفول به) نفس باشد شرط است كه معلوم باشد و در صورتيكه مال باشد معلوم بودن آن شرط نيست.

بناءً اگر گوید كه من كفيل دين فلان شخص ميباشم كفالت صحيح ميشود، گرچه مقدار آن معلوم نباشد.

مادة (٦٣١)

يلزم في الكفالة بالمال أن يكون المكفول به مضموناً على الأصيل يعني أن إيفاءه يلزم الأصيل. بناءً عليه تصح الكفالة بثمن المبيع وبدل الإجارة وسائر الديون الصحيحة.

كذلك تصح الكفالة بالمال المغصوب، و عند المطالبة يكون الكفيل مجبوراً على إيفائه عينا أو بدلاً.

و كذلك تصح الكفالة بالمال المقبوض على سوم الشراء، إن كان قد سُمي ثمنه. و لكن لا تصح الكفالة بعين المبيع قبل القبض لأنه لو تلف عين المبيع في يد البائع يفسخ البيع و لا يكون مضموناً على البائع إلا أنه يلزم عليه رد ثمنه إن كان قد قبضه.

و كذلك لا تصح الكفالة بعين المال المرهون و المستعار و سائر الأمانات لكونها غير مضمونة على الأصيل.

و لكن لو قال أنا كفيل إن أضاع المكفول عنه هذه الأشياء أو استهلكها تصح الكفالة. و أيضاً تصح الكفالة بتسليم هؤلاء، و

عندالمطالبة لو لم يكن للكفيل حق حبسها من جهة، يكون مجبورا على تسليمها. إلا أنه كما أن في الكفالة بالنفس يبرأ الكفيل بوفاة المكفول به، كذلك لو تلفت هذه المذكورات لا يلزم الكفيل شيء.

در كفالت بالمال لازم است که مکفول به مضمون بر اصیل باشد، یعنی ایفاء آن بر اصیل لازم میشود. بنابر آن كفالت به پول مبیعه و بدل اجاره و سایر دیون صحیحه صحیح میشود.

همچنان كفالت برمال غصب شده صحیح است و كفیل در هنگام مطالبه مجبور به اداء عین یا عوض آن میگردد. و همینگونه كفالت به مال مقبوض به عرضه کردن شراء که پول آن مسمی شده باشد صحیح میشود.

اما كفالت به عین مبیعه قبل از قبض صحت ندارد، زیرا اگر عین مبیعه در دست فروشنده تلف گردد بیع فسخ میشود، و بایع ضامن آن نمیشود. مگر در صورت قبض پول، رد آن بالایش لازم میشود.

و به همین سان كفالت به عین مال مرهونه و مستعار و سایر امانات بنابر غیر ضامن بودن شان بالای اصیل صحیح نمیشود. ولی اگر بگوید هرگاه مکفول عنه این اشیاء را ضایع و یا استهلاک کند من كفیل هستم كفالت وی صحیح میشود.

و همچنان كفالت به تسلیم مکفول به در وقت مطالبه صحیح میشود، در صورتیکه حق حبس مال مکفول به را از هیچ نگاهی نداشته باشد، به تسلیم آن مجبور ساخته میشود. اما در كفالت بالنفس كفیل به وفات مکفول به بری میگردد. همچنان اگر اشیای مذکور تلف گردد، چیزی بر كفیل لازم نمیشود.

مادة (٦٣٢)

لاتجري النيابة في العقوبات فلا تصح الكفالة بالقصاص و سائر
العقوبات و المجازاة الشخصية، و لكن تصح الكفالة بالأرث و
الدية الذين يلزمان الجرح والقاتل.

نیابت در عقوبات مجازات جاری نمیگردد، بناءً كفالت به قصاص و سایر
عقوبات و مجازات شخص، صحیح نمیشود. لاکن كفالت به ارث^۱ و دیتیکه
بالای جرح و قاتل لازم میگردد. صحیح میشود.

مادة (٦٣٣)

لايشترط يسار المكفول عنه و تصح الكفالة عن المفلس أيضاً.
فراخ دست بودن مكفول عنه شرط نمیباشد و كفالت از مفلس نیز صحیح
میگردد.

^۱ دیت - تاوان جراحت

باب دوم

در بیان احکام کفالت شامل سه فصل است

فصل اول

در بیان حکم کفالت منجزه، معلقه^۱ و مضافه

ماده (۶۳۴)

حکم الكفالة المطالبة يعني: للمكفول له حق مطالبة المكفول به من الكفيل.

حکم کفالت مطالبه است. یعنی برای مکفول له، حق مطالبه مکفول به از کفیل محفوظ است.

ماده (۶۳۵)

يطالب الكفيل في الكفالة المنجزة حالا إن كان الدين مُعَجَّلًا في حق الأصيل، و عند ختام المدة المعينة إن كان مؤجَّلًا.

^۱ معانی اصطلاحات در مقدمه بحث توضیح گردیده

مثلاً لو قال أحد: أنا كفيل عن دين فلان فللدائن أن يطالب الكفيل في الحال إن كان معجلاً و عند ختام مدته إن كان مؤجلاً.

در کفالت منجزه بشرطی که دین در حق اصیل معجل باشد، از کفیل فی الحال مطالبه صورت میگیرد و در حالیکه دین مؤجل باشد مطالبه، موکول به ختم مدت معینه است.

مثلاً اگر شخصی بگوید: من از دین فلان کس ضامن هستم، در حالیکه دین معجل باشد دائن میتواند آنرا از کفیل فی الحال مطالبه نماید ولی اگر مؤجل بود مطالبه در ختم مدت صورت می گیرد.

مادة (٦٣٦)

أما في الكفالة التي انعقدت مضافة إلى زمان مستقبل، أو معلقة بشرط، فلا يطالب الكفيل ما لم يحل الزمان أو يتحقق الشرط.

مثلاً: لو قال: إن لم يعطك فلان طلبك، فأنا كفيل بأدائه تنعقد الكفالة مشروطة، و عند المطالبة إن لم يعطه ذلك الرجل دينه يطالب الكفيل و إلا لا يطالب الكفيل قبل المطالبة من الأصيل. و كذا لو قال: إن سرق فلان مالك فأنا ضامن تصح الكفالة و إن ثبتت سرقة ذلك الرجل يطالب الكفيل. و كذا لو كفل بشرط أن يمهل كذا أياماً اعتباراً من الوقت الذي يطالب المكفول له، و أمهل من وقت المطالبة مقدار تلك الأيام فللمكفول له أن يطالب الكفيل بعد مرور الأيام المذكورة أي وقت شاء، وليس للكفيل استدعاء مهلة أخرى بقدر تلك الأيام. و كذا لو قال: أنا كفيل

بطلبك الذي يثبت في ذمة فلان، أو بالبلغ الذي ستقرضه فلاناً، أو بالشيء الذي يغصبه فلان، أو بضمن الذي ستبيعه لفلان، فلا يطالب الكفيل إلا بعد تحقق هذه الأحوال. يعني: لا يطالب الكفيل إلا بعد ثبوت الطلب والإقراض و تحقق الغصب و وقوع البيع و التسليم.

و كذا لو قال: أنا كفيل بإحضار فلان في اليوم الفلاني لا يطالب الكفيل بإحضار المكفول به قبل حلول ذلك اليوم.

اما در كفاله ايكه بطور مضاف بر زمان مستقبل يا معلق بشرط، انعقاد يابد، تا وقتيکه زمان سپری نشود و يا شرط تحقق پيدا نکند از كفيل مطالبه صورت نمیگیرد.

مثلاً بگویند که اگر فلان شخصی دین ترا نداد من ضامن اداء آن می باشم، كفالت منعقد میگردد. و هرگاه در وقت مطالبه، مدیون دین را ندهد از كفيل مطالبه میشود در غیر آن قبل از اینکه از اصیل مطالبه نشود، كفيل مورد مطالبه قرار نمیگیرد.

همچنین است اگر بگویند: هرگاه فلان شخص مال ترا سرقت نماید من ضامن هستم كفالت صحیح میشود و در صورتیکه سرقت این شخص ثابت شود از كفيل مطالبه بعمل می آید.

همچنان است اگر كفيل شرط نماید که بمدت معین مهلت داده شود، اعتباراً از هنگام مطالبه مكفول له، و این مهلت برایش داده شد. مكفول له حق دارد که از كفيل بعد از گذشت این ایام یعنی در هر وقتیکه بخواهد مطالبه کند و كفيل حق طلب مهلت دیگر را ندارد. به همین ترتیب اگر

گفت من به طلبی که بالای فلان شخص ثابت گردد، یا به مبلغی که به فلان کسی قرض می‌دهی یا به چیزیکه فلان شخص غصب مینماید و یا به پولی که برای فلان شخص بفروش خواهی رسانید، کفیل هستم. درینحالت از کفیل مطالبه صورت نمی‌گیرد. مگر بعد از ثابت شدن این حالات یعنی از کفیل جز بعد از ثبوت طلب و قرض دادن و یا انجام یافتن غصب و وقوع بیع و تسلیم، مطالبه صورت نمی‌گیرد.

همچنان در صورتیکه بگوید که من کفیل به احضار فلان شخص در فلان روز میباشم از کفیل به احضار مکفول به قبل از روز معینه مطالبه صورت نمی‌گیرد.

ماده (۶۳۷)

یلزم عند تحقق الشرط تحقق الوصف و القید ایضاً.
مثلاً: لو قال: كلما حُكِمَ على فلان فأنا كفيل بأدائه، و أقر فلان المذكور بكذا دراهم، لا يلزم على الكفيل أدؤه ما لم يلحقه حكم الحاكم.
هنگام تحقق شرط تحقق وصف و قید نیز لازم میشود.

مثلاً اگر بگوید: هر زمانیکه بر فلان شخص حکم شود من به اداء آن کفیل هستم، و اگر شخص مذکور به این مقدار پول اقرار نمود، اداء آن تا وقتیکه حکم قاضی به آن ملحق نشود، بر کفیل لازم نمیشود.

ماده (۶۳۸)

في الكفالة بالدرك لو ظهر للمبيع مستحق لا يؤخذ الكفيل ما لم يحكم بعد المحاكمة على البائع برد الثمن.

در كفالت بالدرك اگر برای مبيعه مستحقى پيدا شد تا وقتيكه بعد از محاكمه بالای بايع به پرداخت قيمت مذکور حكم نشده باشد، كفيل مواخذه نمیگردد.

ماده (۶۳۹)

لا يطالب الكفيل في الكفالة الموقته إلا في ظرف مدة الكفالة. مثلاً: لو قال: أنا كفيل من هذا اليوم إلى شهر لا يطالب الكفيل إلا في ظرف هذا الشهر و بعد مروره يبرأ من الكفالة.

از كفيل در كفالت موقت جز در ظرف مدت كفالت مطالبه صورت نمیگیرد.

مثلاً اگر گوید: من ازین روز تا یکماه كفيل هستم، از كفيل جز در ظرف همین ماه مطالبه بعمل نمیآید و بعد از گذشت این مدت موصوف كفيل بوده نمی تواند.

ماده (۶۴۰)

ليس للكفيل أن يخرج من الكفالة بعد انعقادها، و لكن له ذلك قبل ترتب الدين في ذمة المديون في الكفالة المعلقة و المضاقفة.

مثلاً: كما أنه ليس لمن كفل أحداً عن نفسه و دينه منجزاً أن يخرج من الكفالة كذلك لو قال: كلما ثبت لك دين في ذمة فلان فأنا كفيله ليس له الرجوع عن الكفالة، لأنه و إن كان ثبوت الدين موخراً عن عقد الكفالة لكن ترتبه في ذمة المديون مقدم

على عقد الكفالة. و أما لو قال: أنا كفيل بكل ما تباعه لفلان أو بضمن الذي تباعه لفلان يضمن للمكفول له ثمن المال الذي يبيعه المكفول له لفلان المذكور. إلا أن له أن يخرج نفسه من الكفالة قبل البيع بأن يقول: رجعت عن الكفالة فلا تبع إلى ذلك الرجل مالا، فلو باع المكفول له شيئاً بعد ذلك لا يكون الكفيل ضامناً ذلك البيع.

بعد از انعقاد كفالت، كفيل از كفالت خارج شده نمیتواند اما قبل از ترتیب دین در ذمه مدیون در كفالت معلقه و مضافه حق خروج از كفالت را دارد.

مثلاً شخصیکه در كفالت منجزه كفيل نفس و دین گردد، برایش حق خروج از كفالت وجود ندارد.

همچنان اگر بگوید: هر وقتیکه دین تو در ذمه فلان شخص ثابت گردد من ضامن وی هستم، حق رجوع از آنرا ندارد گرچه ثبوت دین موخر از عقد كفاله باشد، مگر ترتیب آن در ذمه مدیون مقدم بر عقد كفالت است.

اما اگر بگوید من ضامن هستم بهر وقتیکه برای فلان شخص بفروش رسانی و یا به پولیکه برای فلان کس بفروش رسانی، درینصورت كفيل از ثمن مالیکه مکفول له برای شخص مورد نظر بفروش میرساند ضامن میگردد مگر اینکه كفيل قبل از بیع، خودرا از كفالت خارج سازد و بگوید: از كفالت رجوع نمودم، و به آن شخص مال را بفروش نرسان، اگر مکفول له چیزی بعد از آن بفروشد كفيل ضامن این بیع نمیباشد.

مادة (٦٤١)

من كان كفيلا برد المال المغصوب والمستعار و تسليمها إذا سلمهما إلى صاحبهما يرجع بأجرة نقلهما على الغاصب و المستعير أي: يأخذها منهما.

كسيكه به رد مال مغصوب و مستعار و تسليم آنها كفيل باشد، و آنها را به مالكانش تسليم نمايند به اجرت انتقال مال به غاصب و مستعير رجوع نمايد.

فصل دوم

در بيان احكام كفالت بر نفس

مادة (٦٤٢)

حكم الكفالة بالنفس: هو عبارة عن إحضار المكفول به أي لأي وقت كان قد شرط تسليم المكفول به يلزم إحضاره على الكفيل بطلب المكفول له في ذلك الوقت، فإن أحضره فيها و إلا يجبر على إحضاره.

حكم كفالت بالنفس عبارت از احضار مكفول به ميباشد يعنى براى هر وقتيکه تسليم مكفول به شرط شده باشد، احضار آن بالائى كفيل، به موجب طلب مكفول له در آن وقت لازم مى گردد، اگر حاضر نمود بهتر، و إلا به إحضار آن مجبور کرده ميشود.

فصل سوم

در بیان احکام کفالت بالمال

ماده (۶۴۳)

الكفيل ضامن.

كفيل ضامن است.

ماده (۶۴۴)

الطالب مخير في مطالبته، إن شاء طالب الأصيل، و إن شاء طالب الكفيل، و مطالبته من أحد هما لا تسقط حق مطالبته الآخر، و بعد مطالبته من أحد هما له أن يطالب الآخر، و أن يطالبهما معاً.

طلب کننده در مطالبه اختیار دارد که از خود شخص مطالبه میکند و یا از کفیل وی و مطالبه یکی از آن دو، حق مطالبه دیگر را ساقط نمیسازد. و بعد از مطالبه از یکی آنها، حق دارد دیگری را نیز مورد مطالبه قرار دهد و یا از هر دو یکجا مطالبه بعمل آورد.

ماده (۶۴۵)

لو كفّل أحد المبالغ التي لزمّت ذمة الكفيل بالمال حسب كفالتة فللدائن أن يطالب من شاء منهما.

اگر شخصی مبالغی را که در ذمه کفیل بالمال حسب کفالت آن قرار دارد، کفالت نماید، داین میتواند دین خود را از هر کدام آنها که بخواهد مطالبه کند.

مادة (٦٤٦)

عليهما دين لآخر من جهة واحدة، و قد كفّل كل منهما عن صاحبه يطالب كل منها بمجموع الدين.

دو نفر از جهت واحد مدیون شخص دیگر بوده و هر کدام از جانب رفیق خود کفالت نماید، مطالبه داین از هر یک به مجموع دین صورت میگیرد.

مادة (٦٤٧)

لو كان لدين كفلاء متعددة فإن كان كل منهم قد كفّل علي حدة يطالب كل منهم بمجموع الدين و إن كانوا قد كفّلوا معاً يطالب كل منهم بمقدار حصته من الدين، ولكن لو كفّل كل منهم المبلغ الذي لزم ذمة الآخر ففي هذه الحال يطالب كل منهم بمجموع الدين.

مثلاً: لو كفّل أحد آخر بألف، ثم كفّل ذلك المبلغ غيره أيضاً، فللدائن أن يطالب من شاء منهما. و أما لو كفّلوا معاً يطالب كل منهما بنصف المبلغ المذكور، إلا أن يكون قد كفّل كل منهما المبلغ الذي لزم ذمة الآخر، فعلى ذلك الحال يطالب كل منهما بالألف.

اگر برای اداء دین کفیل های متعدد موجود باشد از هر کدام آنها از مجموع دین مطالبه صورت می گیرد و اگر به اتفاق هم کفالت نموده باشند، از هر کدام بمقدار حصه وی از دین مطالبه بعمل می آید اما اگر هر کدام آنها مبلغی را که به ذمه دیگر لازم است کفالت نموده باشند، درینحال از هر کدام آنها به مجموع دین مطالبه صورت میگیرد.

مثلاً اگر شخصی به مبلغ هزار کفیل گردد بعداً شخص دیگری نیز ازین مبلغ کفالت نماید. درین حال داین حق دارد از هر کدام که خواسته باشد مطالبه نماید. اما اگر به اتفاق هم کفالت نمایند از هر کدام آنها به نصف مبلغ مذکور مطالبه صورت میگیرد، مگر اینکه هر یک مبلغی را که در ذمه دیگری لازم باشد کفالت نماید، درین حال از هر کدام آنها مبلغ هزار مطالبه میگردد.

ماده (۶۴۸)

لو اشترط في الكفالة براءة الأصيل تنقلب الحوالة.

اگر در کفالت برائت اصیل شرط باشد بحواله منقلب میگردد.

ماده (۶۴۹)

الحوالة بشرط عدم براءة الخيل كفالة، فلو قال أحد: للمديون أحلني بمالي عليك من الدين على فلان بشرط أن تكون أنت ضامناً أيضاً، فأحاله المديون على هذا الوجه، فللطالب أن يأخذ طلبه ممن شاء.

حواله بشرط عدم برائت محیل^۱ کفالت است. لذا اگر شخصی برای مدیون بگوید: دینی را که در ذمت تو دارم بر فلان شخص حواله کن بشرطی که ضامن نیز باشی، مدیون بهمین وجه حواله نمود، درینصورت طالب میتواند طلب خود را از هر کسیکه بخواهد بگیرد.

ماده (۶۵۰)

لو کفل أحد دین أحد علی أن یؤدیه من المال المودع عنده یجوز، و یجبر الکفیل علی أدائه من ذلك المال، و لو تلف المال لایلزم الکفیل شیء و لکن لورد ذلك المال المودع بعد الکفالة یكون ضامناً و سیتضح ذلك فی باب الحوالة.

اگر کفیل اداء دین را از مال مودع که نزد وی است کفالت نماید جایز است و به پرداخت آن، از مال ودیعت مجبور میگردد.

اگر مال تلف شود بر کفیل چیزی لازم نمیگردد، ولی اگر مودع این مال را بعد از کفالت رد نماید ضامن میباشد.

ماده (۶۵۱)

لو کفل أحد آخر عن نفسه علی أن یحضره فی الوقت الفلانی، و إن لم یحضره فی الوقت المذكور فعليه دینه فإن لم یحضره فی الوقت المعین یلزمه أداء ذلك الدین. و إذا توفي الکفیل فإن سلمت الورثة المكفول به فی الوقت المعین أو المكفول به سلم نفسه من جهة الکفالة، لایترتب علی طرف الکفیل شیء من المال.

^۱ حواله دهند

و إن لم يسلم الورثة المكفول به أو هو لم يسلم نفسه يلزم أداء المال من تركة الكفيل. ولو أحضر الكفيل المكفول به و اختفى المكفول له أو تغيب فليراجع الكفيل الحاكم لينصب و كياً عوضاً عنه و يستلمه.

هرگاه شخصی، دیگری را از جانب خود کفیل به آوردن چیزی نماید که در فلان وقت آن را حاضر می کند، و اگر در وقت معینه آنرا حاضر نکرد، دین بالایش است. پس اگر در همین وقت تعیین شده آنرا حاضر نکرد اداء کردن دین معین بالای کفیل لازم می گردد.

هرگاه کفیل بمیرد و ورثه او مکفول به را در وقت معین تسلیم نماید و یا مکفول به خودش حاضر شود و نفس خود را از جهت کفالة تسلیم نماید بطرف کفیل چیزی از مال مترتب نمیگردد و اگر ورثه متوفی مکفول به را تسلیم ننموده و یا خود مکفول به نفس خود را تسلیم ننمود اداء مال از ترکه کفیل لازم میشود. اگر کفیل مکفول به را حاضر نمود و مکفول له مخفی شد و یا غایب گردید درینصورت کفیل به قاضی مراجعه کرده تا به تسلیم مکفول به از جانب غایب و کیل تعیین نماید.

مادة (٦٥٢)

إن كان الدين مُعَجَّلاً على الأصيل في الكفالة المطلقة ففي حق الكفيل أيضاً يثبت مُعَجَّلاً. و إن كان مؤجلاً على الأصيل ففي حق الكفيل أيضاً يثبت مؤجلاً.

هرگاه دین در کفالت مطلقه بالای اصیل معجل^۱ باشد، پس در حق کفیل نیز معجل ثابت میگردد. و اگر بالای اصیل مؤجل^۱ باشد پس در حق کفیل نیز مؤجل ثابت میشود.

^۱ کاری که به شتاب انجام یابد.

مادة (٦٥٣)

يطلب الكفيل في الكفالة المقيدة بالوصف الذي قيدت به من التعجيل او التأجيل.

در کفالت مقیده از کفیل بوصف تعجیل و یا تأجیل که مقید گردیده باشد مطالبه صورت میگیرد.

مادة (٦٥٤)

كما تصح الكفالة مؤجلة بالمدة المعلومة التي أجل بها الدين، كذلك تصح مؤجلة بمدة، ازيد من تلك المدة أيضاً.

چنانکه کفالت موجه در مدت معلومیکه دین بر آن تأجیل گردیده صحت دارد. همچنان بمدت بیشتر از آن نیز صحیح میشود.

مادة (٦٥٥)

لو أجل الدائن دينه في حق الأصيل يكون مؤجلاً في حق الكفيل وكفيل الكفيل أيضاً. و التأجيل في حق الكفيل الأول تأجيل في حق الكفيل الثاني أيضاً. و أما تأجيله في حق الكفيل فليس بتأجيل في حق الأصيل.

اگر دائن دین خود را در حق اصیل تأجیل نماید یعنی به تاخیر اندازد، در حق کفیل اول و کفیل کفیل نیز تاخیر می گردد، ولی تأجیل در حق کفیل، تأجیل در حق اصیل نیست.

^۱ کاری که به مهلت انجام یابد.

مادة (٦٥٦)

المديون مؤجلا لو أراد السفر إلى ديار أخرى قبل حلول أجل، و راجع الدائن الحاكم و طلب كفيلا، يكون المديون مجبوراً على إعطاء الكفيل.

هرگاه مديون موجل قبل از رسیدن مهلت اراده سفر ديار ديگر را نمايد و داین به قاضی مراجعه کند و کفیل را طلب نماید، مديون مجبور به اعطاء کفیل میباشد.

مادة (٦٥٧)

لو قال أحد: لآخر اكفلي عن ديني الذي هولفلان، فبعد أن كفل و أدى عوضا بدل الدين بحسب كفالتة لو أراد الرجوع على الأصيل يرجع بالشيء الذي كفله و لا اعتبار للمؤدي. و أما لو صالح الدائن على مقدار من الدين، فإنه يرجع ببذل الصلح و ليس له الرجوع بمجموع الدين.

مثلاً: لو كفل بالمسكوكات الخالصة و أدى مغشوشة يأخذ من الأصيل مسكوكات خالصة. و بالعكس لو كفل بالمسكوكات المغشوشة و أدى خالصة يأخذ من الأصيل مغشوشة.

كذلك لو كفل مقداراً من الدراهم، وأداها صلحا بإعطاء بعض أشياء يأخذ من الأصيل المقدار الذي كفله من الدراهم، و أما لو

كفل بألف قرش و أدى خمسمائة صلحا رجوع على الأصيل بخمسمائة.

اگر شخصی برای دیگر گفت از دین فلان شخص که بالای من است کفالت نما. بعد از آنکه کفالت نمود و عوض بدل دین را به حسب کفالتش اداء کرد، اگر اراده رجوع را بالای اصیل به چیزیکه کفالت نموده است. نماید به مودی اعتبار نیست. و اما اگر داین به مقداری از دین مصالحه نماید، درینصورت وی به بدل صلح مراجعه میکند و رجوع به مجموع دین نمیتواند.

مثلاً اگر به اداء سکه های اصلی کفیل شد و تقلبی آنرا اداء کرد از اصیل سکه های اصلی میگیرد، و بالعکس اگر کفیل به سکه های تقلبی بود و خالصه را اداء کرد از اصیل تقلبی میگیرد.

همچنان است اگر به مقدار از دراهم کفیل گردیده و آنرا به صلح، به دادن بعضی از اشیا اداء کرد. از اصیل به اندازه درهم که کفالت نموده است می گیرد، و اما اگر به یک هزار کفالت نموده و پنجمصد را به صلح اداء کرد بالای اصیل به پنجمصد باز میگردد.

مادة (٦٥٨)

لو غر أحد آخر في ضمن عقد المعاوضة يضمن ضرره. مثلاً لو اشتری أحد عرصة و بنی علیها ثم استحققت، أخذ المشتري من البائع ثمن الأرض مع قيمة البناء حين التسليم. كذلك لو قال أحد: لأهل السوق هذا الصغير ولدي بيعوه بضاعة فإني آذنته

للتجارة، ثم بعد ذلك لو ظهر أن الصبي و لد غيره، فلا هل
السوق أن يطالبوه بثمان البضاعة التي باعوها للصبي.

هرگاه شخص دیگری را در ضمن عقد معاوضه بفریبد ضرر آنرا ضامن
میشود، مثلاً: شخصی ساحه ای را خریداری نماید، و بالای آن آبادی کند
بعد به استحقاق برده شود، مشتری ثمن زمین را از بايع با قیمت تعمیر حین
تسلیم اخذ کند.

همچنان اگر شخصی برای اهل بازار گوید که این صغیر پسر من است با
وی معامله نمائید. زیرا من ویرا اجازه تجارت داده ام، سپس معلوم گردید
که کودک پسر شخص دیگری بوده است، درینصورت اهل بازار حق دارند
پول متاعی را که برای صبی فروخته اند از وی مطالبه نمایند.

باب سوم
در بیان برائت از کفالت
شامل سه فصل است
فصل اول
در بیان بعضی قواعد عمومی

ماده (۶۵۹)

لو سلم المكفول به من طرف الأصيل أو الكفيل إلى المكفول له يبرأ الكفيل من الكفالة.

اگر مکفول به از جانب اصیل یا کفیل، به مکفول له تسلیم گردد، کفیل از کفالت بری می‌گردد.

ماده (۶۶۰)

لو قال المكفول له أبرأت الكفيل أو ليس لي عند الكفيل شيء، يبرأ الكفيل.

اگر مکفول له بگوید کفیل را برائت دادم و یا از من نزد کفیل چیزی نیست، کفیل بری می‌گردد.

مادة (٦٦١)

لاتلزم براءة الأصيل من براءة الكفيل.
براءت اصيل از براءت كفيل لازم نميشود.

مادة (٦٦٢)

براءة الأصيل توجب براءة الكفيل.
براءت اصيل ايجاب براءت كفيل را ميكند.

فصل دوم

در براءت از كفالت بالنفس

مادة (٦٦٣)

لو سلم الكفيل المكفول به في محل يمكن فيه المخاصمة كالبلد أو القصة إلى المكفول له، يبرأ الكفيل من الكفالة قَبْلَ المكفول له، أو لم يقبل. و لكن لو شرط تسليمه في بلدة معينة، لا يبرأ بتسليمه في بلدة أخرى. و لو كفل على أن يسلمه في مجلس الحاكم و سلمه في الزقاق، لا يبرأ من الكفالة. و لكن لو سلمه في حضور ضابط يبرأ.

اگر کفیل مکفول به را در محلیکه در آن مخاصمت ممکن باشد مانند شهر یا قصبه به مکفول له تسلیم نماید، کفیل از کفالت خلاص می شود، مکفول به بپذیرد یا نپذیرد.

اما اگر تسلیم آنرا در شهر معین شرط نموده باشد به تسلیم آن در شهر دیگری بری نمیگردد. و اگر کفالت نماید بر اینکه آنرا در مجلس قاضی تسلیم میکند، ولی در کوچه تسلیم کرد از کفالت برائت نمی یابد، اما در صورتیکه آن را به حضور موظف امنیتی تسلیم کرده باشد از کفالت بری میگردد.

ماده (۶۶۴)

يبرأ الكفيل بمجرد تسليم المكفول به بطلب الطالب و أما لو سلمه بدون طلب الطالب، فلا يبرأ مالم يقل سلمته بحكم الكفالة.

کفیل به مجرد تسلیم مکفول به، به تقاضای طلب کننده بری میگردد. اما اگر آنرا بدون طلب تقاضاکننده تسلیم نمود تا وقتیکه نگوید که بحکم کفالت تسلیم نمودم، بری نمیگردد.

ماده (۶۶۵)

لو كفل على أن يسلمه في اليوم الفلاني و سلمه قبل ذلك اليوم يبرأ من الكفالة و إن لم يقبل المكفول له.

اگر کفالت نماید به اینکه آنرا در روز فلان تسلیم مینماید، ولی آنرا قبل از آن روز تسلیم نمود از کفالت بری میگردد، گرچه مکفول له نپذیرد.

مادة (٦٦٦)

لومات المكفول به كما يبرأ الكفيل من الكفالة كذلك يبرأ كفيل الكفيل. كذلك لو توفي الكفيل كما يبرأ هو من الكفالة كذلك يبرأ كفيله أيضاً، إن كان له كفيلاً، و لكن لا يبرأ الكفيل من الكفالة بوفاة المكفول له و يطالب وارثه.

اگر مكفول به بمیرد، چنانکه كفيل از كفالت بری میشود، كفيل كفيل نیز برائت می یابد.

همچنان اگر كفيل فوت نماید چنانکه وی از كفالت بری میگردد، كفيل وی نیز برائت می یابد. مگر كفيل با وفات مكفول له از كفالت بری نمیگردد و مورد مطالبه ورثه متوفی قرار نمیگیرد.

فصل سوم

در برائت از كفالت بالمال

مادة (٦٦٧)

لو توفي الدائن، و كانت الورثة منحصرة في المديون، يبرأ الكفيل من الكفالة. و إن كان للدائن وارث آخر يبرأ الكفيل من حصة المديون فقط، و لا يبرأ من حصة الوارث الآخر.

هرگاه دائن بمیرد و وراثت منحصر به مدیون باشد. کفیل از کفالت بری می‌گردد. و اگر دائن وارث دیگری داشته باشد کفیل فقط از حصه مدیون برائت حاصل مینماید و از سهم وارث دیگری بری نمیشود.

ماده (۶۶۸)

لوصالح الكفيل أو الأصيل الدائن على مقدار من الدين يبرءان إن اشترطت براءة قهما، أو براءة الأصيل فقط، أو لم يشترط شيء، و إن اشترطت براءة الكفيل فقط، يبرأ الكفيل فقط و يكون طالب مخيراً، إن شاء أخذ مجموع دينه من الأصيل، و إن شاء أخذ بدل الصلح من الكفيل، و الباقي من الأصيل.

هرگاه کفیل یا اصیل دائن را بمقداری از دین مصالحه نماید. در صورتیکه شرط گذاشته باشند برائت هر دو را (کفیل و اصیل) و یا تنها برائت اصیل شرط شده باشد و یا هیچ شرطی در میان نباشد کفیل و اصیل هر دو بری می‌گردند.

و اگر برائت کفیل شرط شده باشد تنها کفیل بری میشود لذا طالب اختیار دارد که مجموع دین را از اصیل بگیرد و یا اینکه بدل صلح را از کفیل و بقیه را از اصیل اخذ نماید.

ماده (۶۶۹)

لوأحال الكفيل المكفول له على أحد، وقبل المكفول له و الحال عليه يبرأ الكفيل والأصيل.

اگر کفیل مکفول له را بر شخص احاله کند، مکفول له و محال علیه بپذیرد، کفیل و اصیل بری می‌گردد.

ماده (۶۷۰)

لومات الكفيل بالمال يطالب بالمال المكفول به من تركته.
اگر كفيل بالمال بميرد، مال مكفول به از تركه آن مطالبه ميشود.

ماده (۶۷۱)

الكفيل بضمن المبيع إذا انفسخ البيع أو ضبط المبيع بالاستحقاق أو
رد بعيب يبرأ من الكفالة.

كفيل، به ثمن مبيع در صورتيكه بيع فسخ شود، و يا مبيعه به استحقاق ضبط
گردد، و يا بسبب عيب رد شود، از كفالت بری ميگردد.

ماده (۶۷۲)

لو أستؤجر مال إلى تمام مدة معلومة، وكفل أحد بدل الإجارة
التي سميت تنتهي كفالته عند انقضاء مدة الإجارة. فإن انعقدت
إجارة جديدة بعد ذلك على ذلك المال لا تكون تلك الكفالة
شاملة لهذا العقد.

اگر مالی به تمام مدت معلوم باجاره گرفته شود. شخصی بدل اجاره را که
مسمی نموده كفالت نماید، كفالت وی در وقت گذشت موعده اجاره ختم
می شود اگر اجاره جدیدی بعد از آن بالای مال مذکور منعقد گردد این
كفالت شامل عقد موصوف نميباشد.

الكتاب الرابع
في الحوالة
و يشتمل على مقدمة و باين

كتاب چهارم
در بيان حوالة
مشمتمل بر مقدمه و دو باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق به حواله

ماده (۶۷۳)

الحواله: نقل الدين من ذمة إلى ذمة أخرى.

حواله: عبارت از انتقال دین از یک ذمه به ذمه، دیگر است.

ماده (۶۷۴)

المحیل: هوالمديون الذي أحال.

محول: عبارت از مدیون نیست که احاله نموده است.

ماده (۶۷۵)

المحال له: هوالدائن

محال له عبارت از دائن است.

ماده (۶۷۶)

المحال عليه: هوالذي قبل على نفسه الحواله.

محال عليه: عبارت از کسیست که حواله را بنخود قبول کرده است.

مادة (٦٧٧)

المحال به: هو المال الذي أحييل.
المحال به: عبارت از مالیست که احاله شده باشد.

مادة (٦٧٨)

الحوالة المقيدة: هي الحوالة التي قيدت بأن تعطى من مال المحيل
الذي هو في ذمة المحال عليه أو في يده.

حواله مقیده: آنست که محیل، محال له را به اخذ مال خود که به ذمه محال
عليه دارد و یا در يد اوست، حواله دهد.

مادة (٦٧٩)

الحوالة المطلقة: هي التي لم تقيد بأن تعطى من مال المحيل الذي هو
عند المحال عليه.

حواله مطلقه: آنست که به سپردن مال محیل که در نزد محال عليه وجود
دارد، قيد نشده باشد.

باب اول

در بیان عقد حواله
این باب به دو فصل تقسیم می‌گردد

فصل اول

در بیان رکن حواله

ماده (۶۸۰)

لو قال المحيل لدائنه حولتك على فلان و قَبِلَ الدائن، تنعقد الحوالة.

اگر محیل به دائن خود بگوید که ترا به فلان شخص حواله دادم و دائن بپذیرد، حواله منعقد می‌گردد.

ماده (۶۸۱)

یصح عقد الحوالة بین المحال و المحال علیه.

مثلاً: لو قال أحد لآخر: خذ حوالة عليك ديني الذي هو على فلان، فقال الآخر: قبلت أو قال: أقبل على حوالة دينك الذي على فلان و قدره كذا فقبِلَ، تصح الحوالة حتى أنه لو ندم المحال عليه بعد ذلك لا تفيد ندامته.

عقد حواله میان محال له و محال علیه صحیح میشود.

مثلاً: شخصی به دیگری گوید حواله دینی را که بر فلان شخصی است بخود بگیرد، دیگری گوید قبول کردم یا گوید بر حواله دین تو که بر فلان شخص بوده و اندازه آن چنین است قبول کن، بعداً آنرا پذیرفت حواله صحیح میشود و اگر محال علیه بعد از آن نادم شود ندامت آن فایده ندارد.

ماده (۶۸۲)

الحوالة التي أجريت بين الخيل و المحال له لا تصح و لا تتم إلا بعد إعلام المحال عليه و قبوله. مثلاً: لو أحال دائنه على آخر الذي هو في ديار أخرى فبعد إعلام المحال عليه إن قبلها تتم الحوالة.

حواله ايکه میان محیل و محال له جاری شده باشد، صحیح نمیشود و اتمام نمی یابد مگر بعد از اعلام محال علیه و قبول آن.

مثلاً اگر داینش را بر شخصیکه در شهر دیگری بود حواله داد، بعد از اعلام محال علیه اگر آنرا پذیرفت، حواله تمام میشود.

ماده (۶۸۳)

الحوالة التي أجريت بين الخيل و المحال عليه تنعقد موقوفة على قبول المحال له.

مثلاً: لو قال أحد لآخر خذ عليك حوالة ديني الذي بذمتي لفلان و قبل ذلك تنعقد موقوفة. فإذا قبلها المحال له تنفذ.

حواله که میان محیل و محال علیه انعقاد می یابد موقوف به قبول محال له میباشد.

مثلاً: اگر شخصی به دیگری گفت حواله دینی را که از فلان شخص به ذمه من قرار دارد بخود بگیر وی آنرا پذیرفت، حواله موقوفه منعقد میگردد و اگر محال له آنرا بپذیرد نافذ میگردد.

فصل دوم

در بیان شروط حواله

ماده (۶۸۴)

يشترط في انعقاد الحوالة كون الخيل و المحال له عاقلين و كون المحال عليه عاقلاً، بالغاً، فكما أن إحالة الصبي غير المميز دائنه على آخر و قبول الحوالة لنفسه من آخر باطل، فكذلك الصبي مميزاً أو غير مميز مأذوناً أو محجوراً، إذا قبل الحوالة على نفسه من آخر تكون باطلة.

در انعقاد حواله عاقل بودن محیل و محال له، و عاقل و بالغ بودن محال علیه شرط است.

چنانکه احاله صبی غیر ممیز در مورد دین به دیگری و قبول آن بخودش باطل است. و در صورتیکه صبی ممیز یا غیر ممیز مأذون یا محجور حواله دیگری را بر خود قبول نماید، این حواله باطل میباشد.

مادة (٦٨٥)

يشترط في نفوذ الحوالة كون الخيل و الخال له بالغين. بناءً عليه
حوالة الصبي المميز وقبوله الحوالة لنفسه موقوفة على إجازة وليه،
فإن أجازها تنفذ. و بصورة قبوله الحوالة لنفسه يشترط كون
الخيل عليه أملاً يعني: أغنى من الخيل و إن أذن الولي.

در انفاذ حواله بالغ بودن محیل و محال له شرط میباشد. بناءً حواله صبی
مميز و قبول آن به نفس خودش موقوف به اجازه ولی آنست، اگر اجازه دهد
نافذ میگردد. در صورتیکه صبی حواله را به نفس خود قبول نماید شرط
است که محیل علیه غنی تر از محیل باشد اگرچه ولی آن اجازه داده باشد.

مادة (٦٨٦)

لا يشترط أن يكون الخال عليه مديوناً للمحيل. فتصح حوالته و
إن لم يكن للمحيل دين على الخال عليه.

شرط نیست که محال علیه از محیل مدیون باشد بناءً حواله گرچه از وی بر
محال علیه دینی نباشد صحیح میگردد.

مادة (٦٨٧)

كل دين لم تصح به الكفالة، لا تصح حوالة به أيضاً.
هر دینی که کفالت به آن صحیح نمی شود، حواله نیز به آن صحیح نمیگردد.

مادة (٦٨٨)

كل دين تصح به الكفالة، تصح حوالة به. و لكن يلزم أن يكون الخال به معلوماً. فلا تصح حوالة الدين المجهول.

مثلاً: لو قال قبلت دينك الذي سيثبت على فلان لاتصح الحوالة.

هر دينيکه کفالت به آن صحيح شود حوالة نيز به آن صحيح ميگردد. لازم است که محال به معلوم باشد بناءً حوالة دين مجهول صحيح نميشود. مثلاً: اگر گوید: دینت را که در آينده بالای فلان شخص ثابت خواهد شد قبول کردم، حوالة صحت نمی یابد.

مادة (٦٨٩)

كما تصح حوالة الديون المترتبة في الذمة اصالة كذلك تصح حوالة الديون التي تترتب في الذمة من جهتي الكفالة و الحوالة.

همچنانکه حوالة ديون مترتبه اصالتاً در ذمه صحت دارد. حوالة ديونيکه از جهت کفالت و حوالة مترتب ميگردد نيز صحيح ميشود.

باب دوم

در بیان احکام حواله

ماده (۶۹۰)

حكم الحوالة هو كون المحيل و كفيله إن كان له كفيل بريئ من الدين و الكفالة. و يثبت حق طلب ذلك الدين من المحال عليه للمحال له.

و إذا أحال المرهقن أحداً على الراهن لا يبقى له حق حبس الرهن و لا صلاحية توقيفه.

حكم حواله عبارت از بری بودن محیل و کفیل وی از دین و کفالت است اگر محیل دارای کفیل باشد. و حق طلب این دین از محال علیه برای محال له ثابت میشود.

و اگر مرتهن دیگری را بر رهن حواله نماید بروی حق حبس رهن و صلاحیت توقیف آن باقی نمی ماند.

ماده (۶۹۱)

لو أحال المحيل حوالة مطلقة فإن لم يكن له عند المحال عليه دين يرجع المحال عليه على المحيل بعد الأداء. و إن كان له دين على المحال عليه يكون تقاصاً بدينه بعد الأداء.

هرگاه محیل حواله مطلقه را احاله کند، در صورتیکه وی نزد محال علیه دینی نداشت، محال علیه بعد از اداء دین بر محیل رجوع میکند، و اگر بر محال علیه دین داشت، بعد از اداء بدین خود مقاصه می‌کند.

ماده (۶۹۲)

ينقطع حق مطالبة المحيل الخال به في الحوالة المقيدة، و ليس للمحال عليه أن يعطي الخال به للمحيل و إن أعطاه يضمن و بعد الضمان يرجع على المحيل، و لو توفي الخيل قبل الأداء و كانت ديونه أزيد من تركته، فليس لسائر الغرماء حق في الخال به.

حق مطالبه محیل در حواله مقیده از محال به، منقطع می‌گردد، محال علیه حق ندارد که محال به را بمحیل بدهد و اگر آن را داد ضمان می‌پردازد و سپس به محیل رجوع مینماید. و اگر محیل قبل از اداء وفات کند دین او بیشتر از ترکه اش باشد سایر دائین در محال به حق ندارند.

ماده (۶۹۳)

لا تبطل الحوالة المقيدة بأن تؤدي مما في ذمة المشتري للبائع من ثمن المبيع إذا هلك المبيع قبل التسليم و سقط الثمن، أو رد بخيار الشرط، أو خيار الرؤية، أو خيار العيب أو أقال البيع و يرجع الخال عليه بعد الأداء على الخيل يعني يأخذه ما أداه للمحال له من الخيل. أما لو تبين براءة الخال عليه من ذلك الدين بأن استحق و أخذ المبيع فتبطل الحوالة.

حواله مقیده به این وجه که دین را از ثمن مبیعه ذمت مشتری برای بایع بدهد باطل نمیشود.

هرگاه مبیعه قبل از تسلیم هلاک شود ثمن آن ساقط گردد یا مبیعه بخیار شرط یا رویت یا عیب یا اقاله رد شود محال علیه بعد از اداء بر محیل رجوع میکند. یعنی چیزی را که اداء نموده برای محال له از محیل اخذ مینماید. اما اگر مستحق پیدا شد و مبیعه را اخذ کرد، درینصورت محل علیه از دین بری میگردد و حواله باطل میشود.

ماده (۶۹۴)

تبطل الحوالة المقيدة بأن تعطي من مبلغ المحيل الذي هو في يد المحال عليه أمانة إذا ظهر مستحق وأخذ ذلك المال و يعود الدين على المحيل.

حواله مقیده مبنی بر تادیه مال محیل که در نزد محال علیه امانت است در صورتیکه مستحق ظاهر شد و آنرا گرفت، باطل میشود و دین بر محیل باز میگردد.

ماده (۶۹۵)

تبطل الحوالة المقيدة بأن تعطي من مبلغ المحيل الذي هو في يد المحال عليه أمانة، إن تلف ولم يكن مضموناً، و يرجع الدين على المحيل. و إن كان مضموناً لا تبطل الحوالة.

مثلاً: لو أحال أحد دائنه على آخر على أن يؤدي من دراهمه التي هي عنده أمانة، ثم تلفت الدراهم قبل الأداء بلاتعد تبطل الحوالة

ويعود دين الدائن على الخيل و أما لو كانت تلك الدراهم
مغصوبة أو أماتة مضمونة بإتلافه فلا تبطل الحوالة.

- حواله مقيد از مال محيل که در نزد محال عليه امانت بوده است وقتى
تلف شد و مضمون نبود باطل میگردد و دين بر محيل رجعت مى يابد و
اگر مضمون بود حواله را باطل نمى سازد.

مثلاً اگر شخصی بر دیگری حواله کرد تا از پولی که در نزدش امانت دارد
مبلغی را به داین وی اعطا نماید، اما این پول قبل از اعطاء حواله بدون تعدی
تلف گردید حواله باطل میشود و مطالبه داین بر محیل باز میگردد. و اما اگر
این پول مغصوبه، یا امانت مضمون به اتلاف باشد پس حواله باطل نمی شود.

ماده (٦٩٦)

لو أحال أحد دائنه على آخر على أن يبيع مالاً معيناً للمحيل، و
يؤدي الدين من ثمنه، و قَبِلَ المحال عليه الحوالة بهذا الشرط تصح، و
يجبر المحال عليه على بيع ذلك المال، و أداء دين الخيل من ثمنه.

اگر شخص داین خود را بر دیگری حواله نمود تا مال معین خود را برای
محیل بفروشد، و دین داین را از پول آن اداء کند، محال عليه حواله را
بهمان شرط پذیرفت. حواله صحیح میشود و محال عليه مکلف بفروش مال،
و اداء دین محیل از پول آن میگردد.

ماده (٦٩٧)

يلزم المحال عليه تأدية الحوالة حالاً في الحوالة المبهمة التي لم يذكر
تعجيلها و لا تأجيلها إن كان الدين معجلاً على الخيل، و عند

حلول و عدتها، إن كان مؤجلاً على المحيل لأنها تكون حوالة مؤجلة.

در حواله مبهمه که تعجیل و تأجیل آن ذکر نشده باشد و اداء دین طور معجل بالای محیل باشد، بالای محال علیه تأدیه حواله طور عاجل لازم است و تأدیه آن در ختم مدت لازم است اگر بالای محیل بطور مؤجل ذکر شده باشد، بخاطریکه حواله هم طور مؤجل ذکر گردیده است.

ماده (۶۹۸)

ليس للمحال عليه أن يرجع على المحيل قبل أداء الدين، و لا يرجع إلا بالمحال به يعني: يرجع بجنس ما أحيل عليه من الدراهم و إلا فليس له الرجوع بالمؤدى.

مثلاً: لو أحيل عليه بفضة و أعطى ذهباً يأخذ فضة، و ليس له أن يطالب بالذهب. كذلك لو أداها بأموال و أشياء آخر فليس له إلا أخذ ما أحيل عليه.

محال علیه نمیتواند قبل از اداء دین بر محیل رجوع نماید و نیز حق رجوع را جز به محال به یعنی جنس که بر وی از پول، حواله گردیده است ندارد. در غیر آن مستحق مراجعه به مؤدی نیست.

مثلاً: اگر نقره حواله شده بود و آنرا طلا پرداخت، نمیتواند غیر از نقره، طلا را مطالبه نماید، همچنان اگر از اموال و اشیای دیگر تأدیه نمود به جز محال به حق مطالبه ماورای آنچه را که حواله شده است، ندارد.

ماده (٦٩٩)

كما يكون الخال عليه بريئاً من الدين بأداء الخال به، أو بحوالته إياه على آخر، أو بإبراء الخال له إياه، كذلك يبرأ من الدين لو وهبه الخال له أو تصدق به عليه و قبل ذلك.

همچنان محال عليه به سبب اداء محال به، یا بسبب حواله شخصی وی بر دیگر و یا بر ابراء شخص محال له از دین بری میباشد. در صورتیکه محال به را به آن هبه کند یا آنرا بروی صدقه دهد و آنرا بپذیرد نیز برائت میباشد.

ماده (٧٠٠)

لو توفي الخال له وكان وارثه الخال عليه لا يبقى حكم الحوالة.

اگر محال له وفات کند و محال علیه وارث آن باشد حکم حواله باقی نمیشد.

کتاب الخامس
فی الرهن
و یشتمل علی مقدمة و ثلاثة أبواب

کتاب پنجم
در بیان رهن
شامل مقدمه و سه باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی

متعلق به رهن

ماده (۷۰۱)

الرهن: حبس مال و توقیفه فی مقابل حق یمکن استیفاوه منه و یسمى ذلك المال مرهوناً و رهناً.

رهن: عبارت از حبس مال و توقیف آنست در مقابل حقیقه استیفاء آن ازین مال ممکن باشد و به آن مرهون و رهن نیز گفته میشود.

ماده (۷۰۲)

الارتهان: أخذ الرهن.

ارتهان: بمعنی گرفتن رهن میباشد

ماده (۷۰۳)

الراهن: هو الذي أعطى الرهن.

راهن: کسی است که رهن را داده است.

مادة (٧٠٤)

المرتهن: هو آخذ الرهن.

مرتهن: عبارت از گیرنده رهن میباشد.

مادة (٧٠٥)

العدل: هو الذي ائتمنه الراهن و المرتهن و سلماه و أودعاه الرهن.

عدل: عبارت از شخصی است که از طرف راهن و مرتهن بحیث امین تعیین گردد و رهن را برایش تسلیم نمایند و یا به ودیعه گذاشته باشند.

باب اول

در مسایل متعلق به عقد رهن
این باب دارای سه فصل است

فصل اول

در مسایل متعلق به رکن رهن

ماده (۷۰۶)

ينعقد الرهن بإيجاب و قبول من الراهن و المرتهن. و لكن مالم يوجد القبض، لا يتم و لا يلزم. فللراهن أن يرجع عن الرهن قبل التسليم.

رهن به ایجاب و قبول رهن و مرتهن منعقد میگردد، اگر قبض صورت نگیرد عقد تام، و لازم نمیگردد، رهن حق دارد از رهن قبل از تسلیم رجوع نماید.

ماده (۷۰۷)

إيجاب الرهن و قبوله هو قول الراهن، رهنتك هذا الشيء في مقابلة ديني أو لفظ آخر في هذا المال، و قول المرتهن: قبلت أو رضيت أو لفظ آخر يدل على الرضى، و لا يشترط إيراد لفظ الرهن.

مثلاً: لو اشتري أحد شيئاً و أعطى للبائع مالاً و قال: له أبق هذا المال عندك إلى أن أعطيك ثمن المبيع يكون قدرهن هذا المال.

ایجاب و قبول رهن عبارت از قول رهن است که گوید: (این چیز را به تو در مقابل دین خود برهن دادم) و یا لفظ دیگری را در همین معنی تذکر دهد. و عبارت از قول مرتهن است مبنی بر اینکه (قبول نمودم) و (راضی شدم) یا لفظ دیگری را بگوید که دلالت به رضا نماید، ایراد لفظ رهن شرط نیست.

مثلاً اگر شخصی چیزی را خرید و مالی را برای بایع داد و برایش گفت: این مال را تا زمانی که ثمن مبیعه را برایت بپردازم نزد خود نگهدار، بمتابیه آنست که مال را رهن نموده است.

فصل دوم

در بیان شروط انعقاد رهن

ماده (۷۰۸)

يشترط أن يكون الراهن و المرتهن عاقلين و لكن لا يشترط أن يكونا بالغين.

عاقل بودن رهن و مرتهن شرط است ولی بالغ بودن شان شرط نمیباشد.

مادة (٧٠٩)

يشترط أن يكون المرهون صالحاً للبيع فليزوم أن يكون موجوداً و
مالاً متقوماً و مقدور التسليم في وقت الرهن.

شرط است كه مرهون صالح برای بيع باشد. بناءً لازم است كه مال در وقت
رهن موجود، متقوم و مقدور التسليم باشد.

مادة (٧١٠)

يشترط أن يكون مقابل الرهن مالاً مضموناً، فيجوز أخذ الرهن
لأجل مال مغضوب، و لا يصح أخذ الرهن لأجل مال الأمانة.

شرط است كه مال در مقابل رهن مضمون باشد. بناءً گرفتن رهن به سبب
مال مغضوب جائز، و گرفتن رهن بمنظور مال امانت جايز نيست.

فصل سوم

در مورد زوايد رهن متصل و تبديل رهن

و زيادت آن بعد از رهن

مادة (٧١١)

كما أن المشتملات الداخلة في البيع بلا ذكر تدخل، في الرهن
أيضاً، كذلك لو رهن عرصة تدخل في الرهن أشجارها و أثمارها
و سائر مغروساتها و مزروعاتها و إن لم تذكر صراحة.

همچنانکه مشتملات داخله در بیع بدون ذکر آن شامل شده، در رهن نیز شامل می شود، همچنان اگر کسی ساعه را رهن نماید، اشجار و میوه‌ها و چیزهای غرس شده آن نیز در رهن مذکور داخل میگردد گرچه بصراحت ذکر نشده باشد.

ماده (۷۱۲)

يجوز تبديل الرهن برهن آخر.

مثلاً لورهن أحد ساعة في مقابلة كذا دراهم دينه، ثم بعد ذلك لو أتى بسيف و قال: خذ هذا بدل الساعة و ردّ المرهن الساعة و أخذ السيف يكون السيف مرهوناً في مقابلة ذلك المبلغ.

تبدیل رهن به رهن دیگر جایز میباشد، اگر ساعتی را در بدل چنین پولی که دین اوست رهن نماید، سپس شمشیری را بیاورد و بگوید که این را به عوض ساعت بگیر، مرتهن ساعت را رد کند و شمشیر را بگیرد شمشیر در مقابل این مبلغ مرهون قرار میگیرد.

ماده (۷۱۳)

يجوز أن يزيد الراهن في المرهون بعد العقد يعني: يصح ضم علاوة مال بأن يكون أيضاً رهناً على شيء كان قد رهن حال كون العقد باقياً. و هذا الزائد يلحق بأصل العقد. يعني: كأنّ العقد كان قد ورد على هذين المالين. و مجموع هذين المالين يكون مرهوناً بالدين القائم حين الزيادة.

زیادت راهن در مرهون بعد از عقد جایز است، یعنی علاوه نمودن مال بر چیزیکه در حالت بقاء عقد رهن باشد صحیح است، و این زیادت به اصل عقد الحاق می یابد. یعنی چنان میشود که عقد بالای هر دو مال وارد شده است و هنگام زیادت بر رهن مجموع هر دو مال در برابر دین قایم، مرهون قرار میگیرد.

ماده (۷۱۴)

إذا رهن مال في مقابلة دين تصح زيادة الدين في مقابلة ذلك الرهن أيضاً.

مثلاً: لو رهن أحد في مقابلة ألف قرش ساعة ثمنها ألفان ثم أخذ أيضاً في مقابلة ذلك الرهن من الدائن خمسمائة، يكون قد رهن الساعة في مقابلة ألف و خمسمائة.

هرگاه مال در مقابل دین به رهن گذاشته شود، زیادت دین در مقابل همین رهن نیز صحت دارد.

مثلاً: اگر شخصی ساعتی را که قیمت آن دو هزار باشد در مقابل یک هزار رهن نماید بعداً به اعتبار این رهن ازدائن پنجمصد نیز بگیرد به منزله آنست که ساعت در مقابل یکهزار و پنجمصد به رهن گذاشته شده است.

ماده (۷۱۵)

الزائد الذي يتولد من المرهون يكون مرهوناً مع الأصل.

زیادتی که از مرهون بدست می آید، با اصل رهن، مرهون میگردد.

باب دوم

در بیان مسائلیکه به رهن و مرتهن تعلق میگیرد

ماده (۷۱۶)

المرتهن له أن يفسخ الرهن وحده.

مرتهن حق دارد به تنهایی رهن را فسخ نماید.

ماده (۷۱۷)

ليس للراهن فسخ عقد الرهن بدون رضی المرتهن.

راهن حق فسخ عقد رهن را بدون رضایت مرتهن ندارد.

ماده (۷۱۸)

للراهن والمرتهن فسخ الرهن باتفاقهما، لكن للمرتهن حبس الرهن وإمساكه إلى أن يستوفي ماله في ذمة الراهن بعد الفسخ.

راهن و مرتهن حق دارند رهن را به اتفاق هم فسخ نمایند. اما مرتهن حق حبس رهن و امساک آنرا تا زمان استیفاء آنچه که بعد از فسخ در ذمه رهن باشد دارد.

ماده (۷۱۹)

يجوز أن يعطى المفكول عنه رهناً لكفيله.

جائز است که مكفول عنه برای كفیل، رهن بدهد.

مادة (٧٢٠)

يجوز أن يأخذ الدائنان من المديون رهناً إن كانا مشتركين في الدين أو لا و هذا الرهن يكون مرهوناً في مقابل مجموع الدينين.

جائز است که دو داین از یک مديون رهن گیرند، خواه در دین شریک باشند یا نه و این رهن در مقابل مجموع هر دو دین مرهون قرار میگیرد.

مادة (٧٢١)

يجوز لواحد أن يأخذ رهنا و احداً في مقابل دينه الذي على اثنين، و هذا أيضاً يكون مرهوناً في مقابل مجموع الدينين.

برای شخص واحد مجاز است که رهن واحد را در مقابل دینیکه بالای دو نفر داشته باشد بگیرد، این رهن در مقابل مجموع هر دو دین مرهون میباشد.

باب سوم

در بیان مسایلی که به مرهون تعلق میگیرد شامل دو فصل است

فصل اول

در بیان تکالیف مرهون و مصارف آن

ماده (۷۲۲)

على المرتهن أن يحفظ الرهن بنفسه أو بمن هو أمينه كعِياله و شريكه و خادمه.

بر مرتهن لازم است تا خود یا توسط کسیکه امین وی باشد مانند عیال، شریک و خادم خود، رهن را نگهداری نماید.

ماده (۷۲۳)

المصاريف التي تلزم لحافضة الرهن، كأجرة المحل و الناظر على المرتهن.

مصارفیکه ایجاب محافظت رهن را مینماید، مانند اجرت محل و ناظر، بر عهده مرتهن است.

مادة (٧٢٤)

الرهن إن كان حيواناً فعلفه و أجره راعيه على الراهن. و إن كان عقاراً فتعميره و سقيه و تلقيحه و تطهير خرقة و سائر مصارفه التي هي لإصلاح منفعه و بقاءه عائدة إلى الراهن أيضاً.

اگر رهن حیوان باشد علف و اجرت چوپان بر عهده رهن است. و اگر عقار باشد اعمار، آبیاری، پیوند، پاک کاری، ورشکستگی و سایر مصارف که جهت اصلاح منافع و بقاء آن صورت میگیرد نیز به رهن عاید میگردد.

مادة (٧٢٥)

كل من الراهن و المرتهن إذا صرف على الرهن ماليس عليه بدون إذن الآخر يكون متبرعاً، و ليس له أن يطالب الآخر بما صرفه.

در صورتیکه هر یک از رهن و مرتهن بدون اذن جانب دیگر بالای رهن مصارف بعمل آرد متبرع (احسان کننده) شناخته میشود و نمیتواند آنچه را که مصرف نموده است از دیگری مطالبه نماید.

فصل دوم

در بیان رهن مستعار

مادة (٧٢٦)

يجوز أن يستعير أحد مال آخر و يرهنه بإذنه و يقال لهذا الرهن المستعار.

هرگاه شخصی مال دیگری را بعاریت گیرد. این امر جایز است. وی میتواند این مال را به اجازه مالک آن رهن نماید که به آن رهن مستعار گفته میشود.

ماده (۷۲۷)

إن كان إذن صاحب المال مطلقاً فللمستعير أن يرهنه بأي وجه شأ.

اگر اجازه صاحب مال بطور مطلق باشد مستعیر میتواند آنرا بهر وجهیکه خواسته باشد رهن نماید.

ماده (۷۲۸)

إذا كان إذن صاحب المال مقيداً، بأن يرهنه في مقابل كذا درهم، أو في مقابلة مال جنسه كذا، أو عند فلان، أو في البلدة الفلانية، ليس للمستعير أن يرهنه إلا على وفق قيده و شرطه.

هرگاه صاحب مال بطور مقید اجازه داد که مال مذکور را در مقابل چنین پول و یا در مقابل مالیکه جنس آن چنین است و یا نزد فلان شخص و فلان شهر میباید رهن نماید، مستعیر حق ندارد آنرا رهن دهد مگر موافق شروطیکه مقید گردیده است.

باب چهارم

در بیان احکام رهن

شامل چار فصل است

فصل اول

در بیان احکام عمومی

ماده (۷۲۹)

حكم الرهن: هو أن يكون للمرتهن حق حبسه إلى حين فكه، و أن يكون أحق من سائر الغرماء باستفاء الدين من الرهن إذا توفي الراهن.

حكم رهن آنست که مرتهن حق حبس آنرا تا وقت رهایی آن دارد و در صورت فوت رهن دراستیفاء دین نسبت به قرضداران دیگر سایر غرماء مستحق تر است.

ماده (۷۳۰)

لا يكون الرهن مانعا عن مطالبة الدين، و للمرتهن صلاحية مطالبة بعد قبض الرهن أيضاً.

رهن مانع مطالبه دین نمیباشد و مرتهن صلاحیت مطالبه آنرا بعد از قبض رهن نیز دارد.

مادة (٧٣١)

إذا أوفي مقدار من الدين، لا يلزم رد مقدار من الرهن الذي هو بمقابلته، و للمرتهن صلاحية حبس مجموع الرهن، و إمساكه إلى أن يستوفي تمام الدين، و لكن لو كان المرهون شيئين، و كان قد سمي لكل منهما مقدار من الدين، إذا أدى مقدار ما تعين لأحد هما، فللرهن تخلص ذلك فقط.

اگر مقداری از دین داده شود، رد مقدار رهنیکه بمقابل آن قرار دارد، لازم نمی شود. مرتهن صلاحیت حبس مجموع رهن و امساک آنرا تا استیفاء^۱ تمام دین دارد. اما اگر مرهون دو چیز بود و بهر یکی از آنها مقدار از دین تعیین و مسمی گردیده باشد درینحالت رهن حق تخلیه همان بخش را دارد.

مادة (٧٣٢)

لصاحب الرهن المستعار أن يؤخذ الرهن المستعير بتخليصه و تسليمه إياه، و إذا كان المستعير عاجزاً عن أداء الدين لفقره، فللمعير أن يؤدي ذلك الدين و يستخلص ماله من الرهن و يرجع بذلك على الرهن.

صاحب رهن مستعار میتواند از رهن مستعير بخواهد تا رهن را آزاد کند و به وی تسليم نماید. و هرگاه مستعير بنا بر فقر از خلاصی دین عاجز باشد، معير میتواند دین را اداء، و رهن را خلاص و به رهن رجوع نماید.

^۱ پرداختن

مادة (٧٣٣)

لا يبطل الرهن بوفاة الراهن و المرتهن.

رهن به سبب وفات راهن و مرتهن باطل نمیشود.

مادة (٧٣٤)

إذا توفي الراهن فإن كانت الورثة كبارا قاموا مقامه، و يلزمهم أداء الدين من التركة و تخليص الرهن، و إن كانوا صغاراً أو كباراً إلا أنهم غائبون عن البلد أي: هم في محل بعيد عنها مدة السفر، فالوصي يبيع الرهن بإذن المرتهن و يوفي الدين من ثمنه.

هرگاه راهن بمیرد و ورثه اش تماماً کبار باشد، ورثه، قایم مقام مورث شده اداء دین و تخلیص رهن بر ذمه شان لازم است.

در صورتیکه ورثه صغیر باشد و یا کبیر بوده اما بعلت مسافرت بخارج شهر در غیبت بعیده قرار داشت ولی شرعی میتواند که رهن را به اجازه مرتهن بفروشد و از ثمن آن دین را اداء نماید.

مادة (٧٣٥)

ليس للمعير أن يأخذ ماله من المرتهن، مالم يؤد الدين الذي هو في مقابل الرهن المستعار، سواء كان الراهن المستعير حياً أو كان قد مات قبل فك الرهن.

معیر نمیتواند مال خود را قبل از اداء دینی که در مقابل رهن مستعار قرار دارد از مرتهن بگیرد خواه راهن مستعیر زنده باشد و یا قبل از انفکاک رهن وفات نموده باشد.

مادة (٧٣٦)

لو توفي الراهن المستعير حال كونه مفلساً مديوناً يبقى الرهن المستعار في يد المرتهن على حاله مرهوناً. و لكن لا يباع بدون رضی المعير.

و إذا أراد المعير بيع الرهن و إيفاء الدين، فإن كان ثمنه يفيء بالدين فيباع من دون نظر إلى رضی المرتهن. و إن كان ثمنه لا يفيء الدين، فلا يباع من دون رضی المرتهن.

اگر راهن مستعیر در حال مفلس بودن، از دین بمیرد، رهن مستعار در ید مرتهن طور مرهون باقی میماند. اما بدون رضایت معیر بفروش رسانیده نمیشود.

هرگاه معیر رهن و ایفاء دین را اراده نماید در صورتیکه پول مبیعه دین را پوره کرده بتواند بدون در نظر داشت رضایت مرتهن بفروش میرسد، و اگر ثمن آن برای ایفاء دین کفایت نکند در آنصورت بدون رضایت مرتهن فروخته نمیشود.

مادة (٧٣٧)

لو توفي المعير و دينه أزيد من تركته، يؤمر الراهن بتأدية دينه و تخليص الرهن المستعار، و إن كان عاجزاً عن تأدية الدين بسبب فقره يبقى ذلك الرهن المستعار عند المرتهن مرهوناً على حاله، و لكن لورثة المعير أداء الدين و تخليصه، و إذا طالب غرماء المعير

بيع الرهن، فإن كان ثمنه يفيء الدين يباع من دون نظر إلى رضی المرتهن، و إن كان لا يفيء فلا يباع بدون رضاه.

اگر معیر بمیرد و دین وی بیشتر از ترکه‌اش باشد، رهن به تادیه دین و تخلیص رهن مستعار مأمور گردانیده میشود. و اگر بموجب فقر از تادیه، دین عاجز باشد رهن مستعار نزد مرتهن طور مرهون باقی می‌ماند، اما اداء دین و تخلیص رهن بالای ورثه، معیر است.

هرگاه قرضداران معیر بیع رهن را مطالبه نمایند. اگر ثمن دین را ایفاء کنند بدون در نظر گرفتن رضائیت مرتهن بفروش رسانیده میشود، و در صورتیکه ثمن مبیعه برای ایفاء دین کافی نباشد درین حالت بدون رضائیت وی بفروش رسانیده نمی شود.

مادة (۷۳۸)

إذا توفي المرتهن فالرهن ببقی مرهونا عند ورثته.

اگر مرتهن بمیرد، درینصورت رهن نزد ورثه متوفی طور مرهون باقی می‌ماند.

مادة (۷۳۹)

إذا أعطى أحد لاثنين رهناً في مقابلة طلبهما و أوفى أحدهما فليس له استرداد نصف الرهن، و مالم يقضهما جميع مالهما في ذمته ليس له تخلیص الرهن منهما.

اگر شخص برای دو نفر در مقابل طلب آنها رهن بدهد و از جمله دین یکی را ایفا کند، حق استرداد نصف رهن را ندارد و تا زمانیکه مدیون هر دو دین را که در ذمه آنست نپردازد نمیتواند تخلیص دین را مطالبه نماید.

ماده (۷۴۰)

من أخذ من مدیونیه رهناً فله أن یمسك الرهن إلى أن یتوفي جميع ماله من الدین بذمتهم.

کسیکه از مدیون خود رهن گرفت، وی میتواند تا زمان اسیتفاء کامل دین رهن را نزد خود نگهدارد.

ماده (۷۴۱)

إذا أتلّف الراهن الرهن أو عابه یضمن، و كذلك المرتهن إذا أتلّفه أو عابه یسقط من الدین مقدار قیمته.

اگر راهن رهن را تلف نماید و یا در آن عیبی وارد کند ضامن میشود. همچنان اگر مرتهن آنرا تلف نمود و یا عیبی را به آن وارد کرد از دین به اندازه قیمت آن ساقط میگردد.

ماده (۷۴۲)

إذا أتلّف الرهن شخص غیر الراهن و المرتهن ضمن قیمته یوم إتلافه، و تكون تلك القیمة رهناً عند المرتهن.

اگر رهن توسط شخص غیر راهن و غیر مرتهن به تلف برسد موصوف ضامن قیمت آن از همان روز است و این قیمت نزد مرتهن بطور رهن باقی میماند.

فصل دوم

در بیان تصرف راهن و مرتهن در رهن

ماده (۷۴۳)

رهن کل من الراهن و المرهقن المرهون عند شخص بدون إذن الآخر باطل.

رهن مال مرهون نزد شخص بدون اجازه طرف دیگر باطل است.

ماده (۷۴۴)

إذا رهن الراهن الرهن بإذن المرهقن عند غيره يصير الرهن الأول باطلاً و الثاني صحيحاً.

اگر راهن رهن را به اجازه مرتهن نزد غیر خود رهن نماید رهن اول باطل و دوم صحیح می‌گردد.

ماده (۷۴۵)

إذا رهن المرهقن الرهن بإذن الراهن عند آخر يبطل الرهن الأول، و يصح الرهن الثاني و يكون من قبيل الرهن المستعار.

اگر مرتهن رهن را به اذن راهن نزد دیگری رهن نماید رهن اول باطل و رهن دوم صحیح می‌گردد و از جمله رهن مستعار میباشد.

ماده (۷۴۶)

لوباع المرهن الرهن بدون رضی الراهن يكون الراهن مخيراً إن شاء فسخ البيع و إن شاء نفذه بالإجازة.

اگر مرتهن رهن را بدون رضای رهن بفروشد رهن مخیر است. اگر بخواهد بیع را فسخ کند و اگر بخواهد آنرا با دادن اجازه نافذ نماید.

ماده (۷۴۷)

لو باع الراهن الرهن بدون رضی المرهن لاينفذ البيع و لايطراً خلل على حق حبس المرهن. و لكن إذا أوفى الراهن الدين، أو أجاز المرهن البيع، يكون ذلك البيع نافذاً، و يخرج الرهن من الرهنية، و يبقى الدين على حاله، و يكون ثمن المبيع رهناً في مقام المبيع. و إن لم يجز المرهن البيع فالمشترى يكون مخيراً إن شاء انتظر إلى أن يفك الراهن الرهن و إن شاء رفع الأمر إلى الحاكم حتى يفسخ البيع.

اگر رهن رهن را بدون رضایت مرتهن بفروش رساند بیع نافذ نمیگردد و خللی در حق حبس مرتهن عارض نمیشود. اما اگر رهن دین را ایفاء کند و یا اینکه مرتهن بیع را اجازه دهد این بیع نافذ بوده رهن از رهنیت خارج و دین بحال خود باقی میماند و پول مبیعه در مقام مبیعه بحيث رهن قرار میگیرد. و اگر مرتهن بیع را اجازه ندهد در آنصورت مشتری اختیار دارد اگر بخواهد انتظار بکشد که رهن رهن را خلاص کند و باو بسپارد و اگر بخواهد موضوع را بمنظور فسخ به قاضی تقدیم کند.

مادة (٧٤٨)

لكل من الراهن و المرتهن إعاره الرهن بإذن صاحبه و لكل منهما أن يعيده إلى الرهنية بعد ذلك.

هر يك از راهن و مرتهن می توانند رهن را به اجازه صاحب آن بعاریت دهند و هر یک حق دارند بعد از آن رهن را به رهنیت باز گردانند.

مادة (٧٤٩)

للمرتهن أن يعير الرهن للراهن، و بهذه الصورة لو توفي الراهن فالمرتهن يكون أحق بالرهن من سائر غرماء الراهن.

مرتهن می تواند رهن را برای راهن بعاریت دهد و به اینصورت اگر راهن وفات نماید مرتهن از سایر قرضداران راهن، مستحق تر میباشد.

مادة (٧٥٠)

ليس للمرتهن الانتفاع بالرهن بدون إذن الراهن و لكن للمرتهن استعمال الرهن و أخذ ثمره و لبنه إذا أذنه الراهن و أباح له ذلك و لا يسقط من الدين شيء في مقابلة هؤلاء.

مرتهن حق انتفاع رهن را بدون اجازه راهن ندارد اگر راهن استعمال رهن گرفتن میوه و شیر آنرا اجازه داد و برای وی مباح گردانیده درینصورت استعمال و انتفاع از رهن برای مرتهن جائز بوده در مقابل آن چیزی از دین ساقط نمیگردد.

مادة (٧٥١)

إذا أراد المرتهن الذهاب إلى بلد آخر فله أن يأخذ الرهن معه إن كان الطريق آمناً.

اگر مرتهن رفتن به شهر دیگر را اراده نماید وی حق دارد رهن را با خود بگیرد بشرطیکه راه امن باشد.

فصل سوم

در بیان احکام رهنی که در دست عدل باشد

مادة (٧٥٢)

يد العدل كيد المرتهن. يعني: لو اشترط الراهن و المرتهن إيداع الرهن عند أمين و رضي الأمين و قبض الرهن تم الرهن، و لزم، و قام ذلك الأمين مقام المرتهن.

دست عدل مانند دست مرتهن است یعنی اگر راهن و مرتهن ودیعت گذاشتن رهن را نزد امین شرط نمایند امین راضی گردد و رهن را قبض کند، رهن تمام لازم میگردد و امین در موقف مرتهن قرار میگیرد.

مادة (٧٥٣)

لو اشترط حين العقد قبض المرتهن ارهن ثم وضعه الراهن و المرتهن بالاتفاق في يد عدل يجوز.

اگر مرتهن قبض رهن را در حین عقد شرط نماید، پس راهن و مرتهن رهن را به اتفاق هم در دست عدل بگذارند، جواز دارد.

ماده (۷۵۴)

ليس للعدل أن يعطي الرهن للراهن أو للمرتهن بدون رضی
الآخر ما دام الدين باقيا. و إن أعطاه كان له استرداد و إذا تلف
قبل الاسترداد فالعدل يضمن قيمته.

تا زمانیکه دین باقی باشد. برای عدل جایز نیست که رهن را به یکی از راهن یا مرتهن بدون رضایت دیگری بدهد.

و اگر رهن را بدهد وی حق استرداد آنرا دارد، و در صورتیکه قبل از استرداد تلف شود درینحالت عدل قیمت آنرا ضامن میگردد.

ماده (۷۵۵)

إذا توفي العدل يودع الرهن عند عدل غيره بتراضي الطرفين. و إن لم
يحصل بينهما الاتفاق فالحاكم يضعه في يد عدل.

اگر عدل بمیرد. رهن نزد عدل دیگری برضایت طرفین به ودیعت گذاشته میشود و اگر بین آنها اتفاق حاصل نشود قاضی آنرا نزد عدل میگذارد.

فصل چهارم

بیع رهن

ماده (۷۵۶)

ليس لكل من الراهن و المرتهن بيع الرهن بدون رضی صاحبه.

برای هر یک از راهن و مرتهن حق بیع رهن بدون رضایت جانب مقابل وجود ندارد.

ماده (۷۵۷)

إذا حل أجل الدين و امتنع الراهن عن أدائه، فالحاكم يأمره ببيع الرهن و أداء الدين فإن أبي و عاند، باعه الحاكم و أدى الدين.

اگر ميعاد دين سپری شود و راهن از اداء آن امتناع آورد درین حال قاضی او را به بیع رهن و اداء دين امر مینماید، و اگر ابا ورزد و ممانعت کند قاضی آنرا بفروش رسانیده و دين را اداء میکند.

ماده (۷۵۸)

إذ كان الراهن غائباً ولم تعلم حياته و لا مماته فالمرتهن يراجع الحاكم على أن يبيع الرهن و يستوفي الدين.

اگر راهن غایب بود حیات و ممات آن معلوم نگردید مرتهن میتواند در مورد فروش رهن و دادن دين به قاضی مراجعه نماید.

مادة (٧٥٩)

إذا خيف فساد الرهن فللمرتهن بيعه و إبقاء ثمنه رهناً في يده بإذن الحاكم و إن باعه بدون إذن الحاكم يكون ضامناً كذلك لو أدرك ثمر البستان المرهون و حضرواته و خيف تلفه فليس للمرتهن بيعه إلا بإذن الحاكم و إن باعه بدون إذن الحاكم يضمن.

وقتی خوف فساد رهن موجود باشد برای مرتهن است تا رهن را به اجازه قاضی بفروشد و ثمن آنرا در ید خود نگهدارد. و اگر بدون اجازه قاضی آنرا بفروش رساند ضامن میگردد.

همچنان اگر میوه باغ مرهون و سبزیجات آن را دریابد و از تلف شدن آن بهراسد مرتهن حق فروش آنرا بدون اجازه قاضی ندارد، در صورتیکه بدون اجازه قاضی بفروش برساند ضامن میشود.

مادة (٧٦٠)

يصح توكيل الراهن، المرتهن أو العدل أو غيرهما ببيع الرهن عند حلول الأجل، و ليس للراهن عزل ذلك الوكيل من تلك الوكالة، و لا ينعزل بوفاة أحد من الراهن و المرتهن أيضاً.

توکیل راهن، مرتهن، عدل و یا غیر آن به بیع رهن در هنگام رسیدن وقت تعیین شده صحت دارد، درینصورت راهن حق عزل آنرا از وکالت ندارد و به وفات یکی از راهن و مرتهن نیز برکنار نمیگردد.

ماده (۷۶۱)

الوكيل يبيع الرهن إذا حل وقت أداء الدين و يسلم ثمنه إلى المرتهن و إن أبى الوكيل يجبر الراهن على بيعه، و إذا أبى و عاند الراهن أيضاً باعه الحاكم.

و إذا كان الراهن أو ورثته غائبين يجبر الوكيل على بيع الرهن فإن عاند باع الحاكم.

اگر وقت اداء دين فرا رسد، وکیل رهن را میفروشد و ثمن آنرا به مرتهن تسلیم مینماید.

هرگاه وکیل از بیع رهن ابا ورزد، رهن بر بیع مذکور مجبور ساخته میشود و اگر رهن نیز ازین امر سرباز زند، قاضی آنرا به فروش میرساند. در صورتیکه رهن و یا ورثه وی حاضر نباشد، وکیل به بیع رهن مجبور ساخته میشود و در صورتیکه وی از فروش آن سرباز زند، قاضی آنرا بفروش میرساند.

الكتاب السادس
في الأمانات
يشمل على مقدمة و ثلاثة أبواب

كتاب ششم
در مورد امانت ها
شامل مقدمه و سه باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق به امانت

ماده (۷۶۲)

الأمانة: هي الشيء الذي يوجد عند الأمين، سواء كانت أمانة بعقد الاستحفاظ كالوديعة، أو كان أمانة ضمن عقد كالمأجور والمستعار، أو دخل بطريق الأمانة في يد شخص بدون عقد و لا قصد كمالو ألفت الربح في دار أحد مال جاره فحيث كان ذلك بدون عقد لا يكون و دبعة بل أمانة فقط.

امانت: چیزی است که در نزد امین موجود باشد، خواه امانت بعقد استحفاظ باشد مانند ودیعه و یا امانت در ضمن عقد صورت گیرد مانند مأجور و مستعار. و یا اینکه بدون عقد و قصد بطریق امانت در ید شخص قرار گیرد مانند اینکه مال همسایه توسط باد در خانه مجاور آن پرتاب گردد، در حالیکه این امانت بدون عقد صورت گرفته و دیعت نیست بلکه امانت محض بشمار می آید.

ماده (۷۶۳)

الوديعة: هي المال الذي يوضع عند شخص لأجل الحفظ. وديعت: ماليست که نزد شخص بخاطر حفاظت گذاشته میشود.

مادة (٧٦٤)

الإيداع: هو إحالة المالك محافظة ماله لآخر و يسمى المستحفظ مودعا (بكسر الدال). و الذي يقبل الوديعة و مُودِعاً و مستودِعاً.

ايداع: عبارت از اينست كه مالك مال خود را براي ديگري بمنظور حفاظت آن احاله نمايد. براي مستحفظ مودع (بكسر دال) و براي آنكه وديعت را قبول ميكند مودع و مستودع گفته ميشود.

مادة (٧٦٥)

العارية: هي المال الذي مُلكت منفعته لآخر مجاناً أي بلا بدل. و يسمى معاراً و مستعاراً أيضاً.

عاريت: مالی را گویند كه تملك منفعت آن برای شخص ديگر مجاناً و بلا بدل صورت گرفته باشد. و بنام (معار) و (مستعار) نیز ياد ميشود.

مادة (٧٦٦)

الإعارة: إعطاء الشيء عارية. و الذي يعطيه يسمى معيراً.

اعاره: عبارت از دادن چیزی است بطور عاريت، عاريت دهنده را (معير) گویند.

مادة (٧٦٧)

الاستعارة: أخذ العارية و يقال للآخذ مستعير.

استعاره: عبارت از گرفتن عاريت ميباشد، برای عاريت گیرنده (مستعير) گفته ميشود.

باب اول

در بیان احکام عمومی متعلق به امانات

ماده (۷۶۸)

الأمانة لا تكون مضمونة يعني: إذا هلكت أو ضاعت بلا صنع الأمين و لا تقصير منه لا يلزمه الضمان.

امانت ضمان ندارد. یعنی در صورتیکه بدون فعل و بدون تقصیر امین هلاک گردد، ضمان بروی لازم نمیگردد.

ماده (۷۶۹)

إذا وجد شخص في الطريق أو في محل آخر شيئاً فأخذه على سبيل التملك يكون حكمه حكم الغاصب، و على هذا إذا هلك ذلك المال أو ضاع و لو بلا صنع أو تقصير منه يصير ضامناً. و أما لو أخذه على أن يرده لمالكه، فإن كان مالكه معلوماً كان في يده أمانة و يلزم تسليمه إلى مالكه، و إن لم يكن مالكه معلوماً فهو لقطة يكون في يد ملتقطه أمانة أيضاً.

هرگاه شخص در راه و یا محل دیگر چیزی را یافت، اگر آنرا به سبیل تملک گرفت در حکم غاصب است، در صورتیکه این مال هلاک شد و یا ضایع گردید و لو که بفعل یا تقصیر وی نباشد، وی ضامن میگردد. و اما

اگر مال را بمنظور تسلیم به مالک آن برداشت، در صورتیکه مالک آن معلوم باشد نزد او امانت است و بر وی لازم میشود تا مال را به مالک آن تسلیم نماید و در حالیکه مالک مال معلوم نباشد این مال (لقطه)^۱ گفته میشود و در دست (ملتقط) نیز بطور امانت قرار دارد.

ماده (۷۷۰)

يلزم الملتقط أن يعلن أنه وجد لقطه، و يحفظ المال في يده أمانة إلى أن يوجد صاحبه، و إذا ظهر أحد و أثبت أن تلك اللقطة ماله لزمه تسلمها له.

برای ملتقط (گیرنده لقطه) لازم است که لقطه را اعلان نماید و تا زمان دریافت مالک آن را بحیث مال امانت نزد خود نگهدارد و اگر کسی پیدا شد و ثابت کرد که این لقطه مال وی میباشد لازم میگردد تا مال را به صاحب آن تسلیم نماید.

ماده (۷۷۱)

إذا هلك مال شخص في يد آخر، فإن كان أخذه إياه بدون إذن المالك ضمن بكل حال. و إن كان أخذ ذلك المال بإذن صاحبه لا يضمن، لأنه أمانة في يده إلا إذا كان أخذه على سوم الشراء و سمي الثمن فهلك المال لزمه الضمان.

مثلاً إذا أخذ شخص إناء بلور من دكان البائع بدون إذنه فوقع من يده و انكسر ضمن قيمته، و أما إذا أخذه بإذن صاحبه فوقع من يده بلا قصد أثناء النظر و انكسر لا يلزمه الضمان.

^۱ مالیکه بر روی زمین پیدا شود و مالک آن معلوم نباشد.

ولو وقع ذلك الإئاء على آنية أخرى فانكسرت تلك الآنية أيضاً لزمه ضمانها فقط. و أما الإئاء الأول فلا يلزمه ضمانه لأنه أمانة في يده. و أما لو قال لصاحب الدكان بكم هذا الإئاء فقال له صاحب الدكان بكذا غروشاً، خذه فأخذه بيده فوقع للأرض و انكسر ضمن ثمنه. و كذا لو وقع كأس الفقاعي من يد أحد فانكسر و هو يشرب لايلزمه الضمان لأنه أمانة من قبيل العارية. و أما لو وقع بسبب سوء استعماله فانكسر لزمه الضمان.

هرگاه مال شخص در دست دیگری هلاک گردید، در صورتیکه وی این مال را بدون اجازه مالک گرفته بود در هر حال ضامن میگردد.

و اگر مال مذکور را به اجازه صاحب مال گرفته بود درینصورت ضامن نمیشود، زیرا مال در دست وی بطور امانت قرار دارد. مگر در صورتیکه مال را به قصد خرید گرفته و پول را مسمی کرده باشد و بعداً مال مورد بحث هلاک گردد، ضمان بالایش لازم میگردد.

مثلاً: اگر شخصی ظرف بلور را از دکان بایع بدون اجازه برداشت و از دستش افتاد و شکست ضمان قیمت بروی لازم میگردد.

و هرگاه ظروف متذکره را به اجازه صاحب آن بمنظور خرید گرفت و در اثناء دیدن بدون قصد از دستش افتاد و شکست ضامن لازم نمیشود.

و در صورتیکه ظرف مذکور بالای آینه دیگر خورد و آنرا شکستند تنها ضامن آینه شکسته شده می‌گردد و ضمان ظروف اول بالایش لازم نمی‌گردد زیرا در دست وی بطریق امانت قرار داشته است.

و اگر برای صاحب دکان گفت که قیمت این ظرف چند است و صاحب دکان گفت که آنرا به اینقدر پول بگیر، ظرف مذکور را بدست خود گرفت و بعد از دستش افتاد و شکست ضمان پول مذکور لازم می‌شود. همچنان اگر کاسه آب نوشیدنی از دست کسی در حال نوشیدن آب بزمین خورد و شکست ضمان ندارد زیرا امانت بوده و از قبیل عاریت می‌باشد و اما اگر ظرف بعلت سوء استعمال افتاد و شکست ضمان لازم می‌گردد.

ماده (۷۷۲)

الإذن دلالة كالأذن صراحة، أما إذا وجد النهي صراحة فلا عبره للإذن دلالة. مثلاً إذا دخل شخص دار آخر يأذنه، فوجد إناء معداً للشرب فهو مأذون دلالة بالشرب به، فإذا أخذ ذلك الإناء ليشرب به فوقع من يده و هو يشرب فلا ضمان عليه. و أما إذا نهاه صاحب الدار عن الشرب به ثم أخذه ليشرب به فوقع من يده و انكسر ضمن قيمته.

اجازه دلالتی مانند اجازه صریح است. در صورتیکه نهی صریح موجود گردد اذن دلالتی اعتبار ندارد.

مثلاً: شخصی به منزل دیگری به اجازه صاحب آن داخل گردید و ظرفی را آماده برای نوشیدن پیدا کرد، این شخص دلالتهً مأذون به نوشیدن می‌باشد و

اگر ظرف مذکور را به غرض نوشیدن گرفت و در اثنایکه آب می نوشید از دستش افتاد و شکست، ضمان بر وی نیست.

و اگر صاحب ظرف از نوشیدن صریحاً امتناع نمود ولی شخص مذکور ظرف را بمنظور نوشیدن آب گرفت و از دستش افتاد و شکست، درینصورت ضمان قیمت بروی لازم میگردد.

باب دوم

در بیان ودیعت

شامل دو فصل است

فصل اول

در بیان مسایل متعلق بعقد ایداع و شروط آن

ماده (۷۷۳)

ینعقد الإيداع بالإيجاب و القبول صراحة و دلالة. مثلاً إذا قال صاحب: الوديعة أودعتك هذا الشيء أو جعلته أمانة عندك، فقال المستودع: قبلت انعقد الإيداع صراحة.

و کذا لودخل شخص خاناً، فقال: لصاحب الحان أين أربط دابتي فأراه محلاً فربط الدابة فيه انعقد الإيداع دلالة.

و كذلك إذا وضع رجل ماله في دكان فرآه صاحب الدكان و سكت ثم ترك الرجل ذلك المال و انصرف، صار ذلك المال عند صاحب الدكان وديعة. و أما لو قال له صاحب: الدكان لا أقبل فلا ينعقد الإيداع حينئذ.

و کذا إذا وضع رجل ماله عند جماعة على سبيل الوديعة و انصرف و هم يرونه و بقوا ساكتين، صار ذلك المال وديعة عند جميعهم. فإذا قاموا واحداً بعد واحد و انصرفوا من ذلك المحل فيما أنه يتعين حينئذ الحفظ على من بقي منهم آخراً يصير المال وديعة عند الأخير فقط.

عقد ايداع (ودیعت) با ایجاب و قبول صریح و دلالتی منعقد می‌گردد. مثلاً اگر صاحب وديعت گفت: این چیز را نزد تو به وديعت گذاشتم، و یا این چیز نزد تو امانت باشد، و مستودع اظهار قبول نماید، ايداع صراحتاً انعقاد می یابد.

همچنان اگر شخص به سرای داخل شد و برای سرای دار گفت دابه خود را به کجا بسته کنم، درین موقع محلی را برایش نشان داد و او حیوان خود را بدانجا بست، عقد وديعت دلالتاً منعقد می‌گردد.

همچنان شخصی مال خود را در دکانی گذاشت، صاحب دکان آنرا دید و چیزی نگفت سپس صاحب مال، مال را گذاشت و دکان را ترک نمود، مال

الی بازگشت وی در نزد دکاندار ودیعت است. ولیکن اگر دکاندار گفت که ایداع را قبول ندارم و آنرا رد کرد عقد ودیعت انعقاد نمی یابد.

بهمین ترتیب هرگاه شخصی مال خود را نزد جماعتی به سبیل ودیعت گذاشت و خود رفت درحالیکه این جماعت رفتن او را می دیدند ولی ساکت بودند، مال در نزد همه آنها به صبغه ودیعت قرار دارد. در صورتیکه همه شان یک یک از جای برخاسته از آن محل رفتند، درینوقت، وظیفه حفظ مال ودیعت به نفر اخیر تعلق میگیرد و مال در نزد او بطور ودیعت قرار دارد.

ماده (۷۷۴)

لکل من المودع و المستودع فسخ عقد الإيداع متى شاء.

هریک از مودع و مستودع هر زمانیکه خواسته باشند حق فسخ عقد ایداع (ودیعت) را دارند.

ماده (۷۷۵)

يشترط كون الوديعة قابلة لوضع اليد عليها وصالحة للقبض فلا يصح إيداع الطير في الهواء.

شرط است تا ودیعت قابلیت وضع ید را داشته باشد و صالح برای قبض باشد بنابر آن ایداع طیور در هوا صحیح نمیشود.

ماده (۷۷۶)

يشترط كون المودع و المستودع عاقلین ممیزین. أما كونهما بالعين فليس بشرط. فلا يصح إيداع المجنون و الصبي غير المميز ولا

قبولهما الودیعة. و أما الصبی المیز المأذون فیصح إیداعه وقبوله الودیعة.

شرط است تا مودع و مستودع هر دو عاقل و ممیز باشند. اما بلوغ آنها شرط نیست بنابر آن ایداع مجنون، صبی غیر ممیز و قبول آنها برای ودیعت صحیح نیست ولی ایداع و قبول ودیعت صبی ممیز و مأذون صحت دارد.

فصل دوم

در احکام ودیعت و ضمان آن

ماده (۷۷۷)

الودیعة أمانة فی ید الودیع فإذا هلك بلا تعد من المستودع و بدون صنعه و تقصیره فی الحفظ لایلزم الضمان فقط. إذا كان الإيداع بأجرة فهلك أو ضاعت بسبب يمكن التحرز منه لزم المستودع ضمانها.

مثلاً: لو وقعت الساعة المودعة من ید الودیع بلا صنعه فانكسرت لا یلزم الضمان. أما لو وطئت الساعة بالرجل أو وقع علیها من الید شيء فانكسرت لزم الضمان.

كذلك إذا أودع رجل ماله عند آخر، وأعطاه أجره على حفظه، فضع المال بسبب يمكن التحرز منه كالسرقة يلزم المستودع الضمان.

ودیعت در دست ودیعی بطور امانت قرار دارد اگر بدون تعدی مستودع و بدون فعل و تقصیر وی هلاک گردد، ضمان لازم نمیشود.

اگر ایداع در بدل اجرت به حفظ مال ودیعت باشد بعداً مال مذکور هلاک گردد یا ضایع شود بسبب امکان حفظ و نگهداری ضمان ودیعت بر مستودع لازم میگردد.

مثلاً: اگر ساعتی که به ودیعت گذاشته شده بود از دست ودیعی بدون فعل وی افتاد و شکست ضمان بالایش لازم نمیشود. اما اگر ساعت در زیر پای شد و یا در بالای ساعت از دست مذکور چیزی افتاد و ساعت شکست ضمان لازم میگردد. همچنان اگر شخصی مال خود را نزد دیگری به ودیعت گذاشت و اجرت حفاظت آنرا نیز پرداخت سپس مال مذکور ضایع گردید بسبب اینکه امکان وجود حفظ و حرز آن از سرقه موجود بود ضمان مال بالای مستودع لازم میشود.

مادة (٧٧٨)

إذا وقع من يد خادم المستودع شيء على الوديعة فتلفت لزم الخادم الضمان.

اگر از دست خادم مستودع چیزی بالای مال ودیعت افتاد و تلف گردید بر خادم مستودع ضمان لازم میگردد.

مادة (٧٧٩)

فعل مالا يرضى به المودع في حق الوديعة تعدّ من الفاعل.

فعليکه مودع در مورد ودیعت راضی نباشد از عمل فاعل حساب میشود.

مادة (٧٨٠)

الوديعة يحفظها المستودع بنفسه أو يستحفظها أمينه كمال نفسه. فإذا هلكت في يده أو عند أمينه بلا تعدّ ولا تقصير فلا ضمان عليه ولا على أمينه.

مستودع باید مال ودیعت را شخصاً و یا توسط امین خود مانند مال خود حفاظت کند، هرگاه مال در دست خودش یا امین وی بدون تعدی و تقصیر هلاک شد بر وی و بر امین وی ضمان لازم نمیشود.

مادة (٧٨١)

للمستودع أن يحفظ الوديعة في المحل الذي يحفظ فيه ماله.

بر مستودع لازم است تا مال ودیعت را در محلی که مال خود را حفظ مینماید نگهداری کند.

مادة (٧٨٢)

يلزم حفظ الوديعة في حرز مثلها، فوضع مثل النقود و الجواهرات في إصطبل الدواب أو التبن تقصير في الحفظ و بهذه الحال إذا ضاعت الوديعة أو هلكت لزم الضمان.

لازم است تا حفظ ودیعت در محل و حرز مثل آن صورت گیرد بناءً گذاشتن پولها، جواهرات و خشت طلا در طویله حیوانات تقصیر حفظ محسوب میشود. درین حالت اگر ودیعت ضایع گردد، ضمان لازم میشود.

ماده (۷۸۳)

إذا كان المستودع جماعة متعددين فإن لم تكن الوديعة قابلة للقسمة، يحفظها أحدهم بإذن الباقيين أو يحفظونها مناوبة، و بهاتين الصورتين إن هلك الوديعة بلا تعد و لا تقصير، فلا ضمان على أحد منهم و إن كانت الوديعة قابلة للقسمة يقسمها المستودعون بينهم بالسوية، و كل منهم يحفظ حصته منها، و بهذه الصورة ليس لأحد هم أن يسلم حصته لمستودع آخر بدون إذن المودع، و إذا سلمها فهلك في يد المستودع الآخر بلا تعد و لا تقصير منه لا يلزمه الضمان بل يلزم الذي سلمه إياها ضمان حصته منها.

هرگاه مستودع جماعت متعدد بودند و مال ودیعت قابل تقسیم نبود یکی از آنها به اجازه متباقی ودیعت را نگهداری مینماید و یا اینکه در حفاظت مال ودیعت بطور متناوب میپردازند. در هر دو صورت اگر مال بدون کدام تعدی و بدون تقصیر هلاک گردد، پس بالای یکی آنها ضمان لازم نمیگردد. و در صورتیکه مال ودیعت قابل تقسیم بود، مستودعان آنرا فی مابین شان بطور مساوی تقسیم نمایند و هر یک حصه معینه خود را محافظت کنند و حق ندارند تا حصه خود را بدون اذن و اجازه مودع برای مستودع دیگر تسلیم دارند. و هرگاه مال را برای مستودع دیگر تسلیم نمود و در دست او بدون

تقصير و تعدى هلاك شد، ضمان لازم نميشود. اما بر كسيكه مال وديعت را تسليم داده است ضمان حصه اى از وديعت بر وى لازم مى شود.

مادة (٧٨٤)

الشرط الواقع في عقد الإيداع إذا كان ممكن الإجراء و مفيداً يكون معتبراً، و إلا فهو لغو. مثلاً إذا كان قد شرط وقت العقد أن يحفظ المستودع الوديعة في داره فنقل المستودع إلى محل آخر بسبب وقوع حريق في داره لا يعتبر ذلك الشرط، و بهذه الصورة إذا نقلها، فهلك بلا تعد و لا تقصير لا يضمن. و كذا إذا أمر المودع المستودع بحفظ الوديعة، و نهاه عن أن يسلم لزوجته أو ابنه أو خادمه أو لمن يأمنه على حفظ مال نفسه.

فإذا كان ثمة أمر مجبر على تسليم الوديعة لأحد هؤلاء كان ذلك النهي غير معتبر. و بهذه الصورة أيضاً إذا هلك الوديعة بلا تعد و لا تقصير لا يلزم الضمان، و إذا سلمها بلا مجبورية فهلكت لزمه الضمان.

كذلك إذا شرط أن تحفظ في حجرة معينة، فحفظها المستودع في حجرة غيرها، فإن كانت حجرة تلك الدار متساوية في الحفظ لا يكون ذلك الشرط معتبراً. و حينئذ إذا هلك الوديعة فلا ضمان. و أما إذا كان بين الحجر تفاوت، كأن كانت إحدى الحجر بنيت بالأحجار والأخرى بالأخشاب يعتبر الشرط، و يكون المستودع مجبوراً على حفظهما في الحجرة التي تعينت وقت

العقد. و إذا وضعها في حجرة دون تلك الحجرة في الحفظ،
فهلكت يصير ضامناً.

شرط واقع در عقد ايداع در صورتيکه ممکن الاجراء و مفيد باشد معتبر بوده در غير آن لغو است.

مثلاً: هرگاه در حين عقد شرط گذاشته شده باشد که مستودع مال وديعت را در خانه خود حفاظت نمايد و مستودع به سبب وقوع حريق که در خانه اش واقع شد، مال را بمحل ديگر انتقال داد، شرط اعتبار ندارد. لذا در حالیکه مال وديعت بدون تعدي و تقصير انتقال يابد و بدون تعدي و تقصير هلاک شود ضمان لازم نميگردد.

همچنان اگر مودع برای مستودع امر نمود تا وديعت را شخصاً محافظه نمايد و از نگهداری آن توسط زوجه، پسر، خادم و امين وی نهي بعمل آورد، هرگاه امر مجبوری پيدا شد و مستودع بنا بر ضرورت وديعت را به یکی از اشخاص فوق سپرد و مال وديعت بدون کدام تقصير و تعدي هلاک گردید، ضمان لازم نميشود. و اگر مال وديعت را بدون کدام مجبوريت تسليم نمود و بعداً هلاک شد درينصورت ضمان لازم ميشود.

همچنان اگر شرط گذاشته شد که مال وديعت در اتاق معين تحت حفاظت قرار داده شود، ولی مستودع مال را در اتاق ديگر تحت حفاظت قرار داد در صورتي که اتاقهای حويلی در حفاظت باهم مساوی بودند، شرط معتبر شناخته نميشود و اگر مال وديعت هلاک گردید، ضمان لازم نمی گردد. و اگر اتاقها از لحاظ حفاظت باهم متفاوت بودند يعنی یکی بواسطه سنگ بنا شده بود و ديگرش از چوب بود، شرط معتبر پنداشته ميشود و مستودع به حفظ مال وديعت در اتاقيکه هنگام عقد معين گردیده مجبور ميشود. و اگر

مال ودیعت را در غیر از اتاق معین غرض حفظ گذاشت و بعداً هلاک گردید، ضمان لازم میشود.

ماده (۷۸۵)

إذا كان صاحب الوديعة غائباً غيبة منقطعة بحيث لم يعلم موته و لا حياته، يحفظها المستودع إلى أن يعلم موت صاحبها أو حياته. و إنما إذا كانت الوديعة مما يفسد بالملك فيبيعها المستودع بإذن الحاكم و يحفظ ثمنها أمانة عنده لكن إذا لم يبيعها ففسدت بالملك لا يضمن.

اگر صاحب ودیعت به غیبت قرار داشت و حیات و ممات آن معلوم نبود، بر مستودع است تا ودیعت را الی زمان معلوم شدن حیات و ممات آن حفاظت نماید. و اگر مال ودیعت از چیزهای بود که بواسطه مکث آن فاسد میگردد درینصورت مستودع ودیعت را به اجازه قاضی بفروش برساند و پول آنرا طور امانت نزد خود نگهدارد و اگر بفروش نرسانید و مال بواسطه معطلی و مکث فاسد گردید، ضامن نمیشود.

ماده (۷۸۶):

الوديعة التي تحتاج إلى النفقة كالخيل والبقر، نفقتها على صاحبها، وإذا كان صاحبها غائباً، يرفع المستودع الأمر إلى الحاكم و الحاكم حينئذ يأمر بإجراء الأنفع و الأصلح في حق صاحب الوديعة. فإن كان يمكن إيجار الوديعة، يؤجرها المستودع برأى الحاكم، و ينفق عليها من أجرها، أو يبيعها بثمن مثلها، و إذا لم يمكن إيجارها، يبيعها فوراً بثمن المثل، أو ينفق عليها المستودع من ماله ثلاثة أيام، ثم يبيعها

بثمن مثلها، ثم يطلب نفقة تلك الأيام، الثلاثة من صاحبها، و إذا أنفق عليها بدون إذن الحاكم، فليس له مطالبة صاحبها بما أنفقه عليها.

مال وديعت كه محتاج به مصارف باشد مانند اسب، گاو، مصارف آن بالای صاحب مال است و اگر صاحب مال غایب بود مستودع موضوع را به قاضی تقدیم کند و قاضی مذکور به اجرای چیزیکه به صاحب وديعت نافع و صالح باشد امر نماید.

و هرگاه امکان اجاره مال وديعت ممکن باشد مستودع میتواند آنرا به اجازه قاضی به اجاره دهد و از اجرت آن مصارف را تأمین نماید و یا اینکه مال وديعت به ثمن مثل فروخته شود. و اگر ایجار آن ممکن نبود مستودع از مال خود مصارف سه روزه را تأمین کند و بعداً مال وديعت را به ثمن مثل فروخته و مصارف سه روزه را از صاحب وديعت طلب نماید و اگر بدون اجازه قاضی مصرف نموده بود حق مطالبه مصارف را از صاحب وديعت ندارد.

مادة (٧٨٧)

إذا هلكت الوديعة أو نقصت قيمتها بسبب تعدي المستودع أو تقصيره لزمه الضمان. مثلاً: إذا صرف المستودع نقود الوديعة في أمور نفسه و استهلكها ضمنها. و بهذه الصورة إذا صرف النقود التي هي أمانة عنده على الوجه المذكور، ثم وضع بدل تلك النقود في الكيس المعد لها فهلكت، أو ضاعت بدون تعد و لا تقصير منه ضمن. و كذا لو ركب دابة الوديعة بدون إذن المودع فهلكت، وهو ذاهب بما ضمن قيمتها، سواء كان هلاكها بسبب سرعة

السير فوق الوجه المعتاد، أو بسبب آخر أو بلا سبب و كذا
يضمنها إذا سرقت، وكذا إذا وقع حريق و لم ينقل الوديعة إلى
محل آخر مع قدرته على ذلك فاحترقت ضمنها.

هرگاه مال ودیعت بسبب تقصیر و تعدی مستودع هلاک گردید، و یا در
قیمت آن تنقیص پدیدار گشت، ضمان لازم میشود.

مثلاً: اگر مستودع پول ودیعت را به امور شخصی خود بمصرف رسانیده و
استهلاک نمود، ضامن میشود. و به اینصورت اگر پول را که در نزدش
امانت بود به وجه مذکور بمصرف رسانید و سپس بدل این نقود را در همان
کیسه گذاشت و بدون تعدی و تقصیر وی هلاک و یا ضایع گردید، ضمان
لازم میگردد.

و همچنان اگر چارپای ودیعة را بدون اجازه مودع سوار شد در حالت رفتار
مرکب هلاک گردید ضامن قیمت آنست. برابر است که هلاک به سبب
بسیار تیز راندن باشد و یا بسبب دیگر و یا بدون سبب.

و همچنان در صورتیکه چارپا به سرقت رسد و یا حرقی واقع شد و آنرا با
وجود داشتن قدرت بجای دیگر انتقال نداد و بهمین ترتیب مال ودیعت
سوخت ضامن میگردد.

مادة (٧٨٨)

خلط الوديعة بمال آخر بحيث لا يمكن تمييزها و تفریقها عنه بدون
إذن المودع يعد تعديا، بناء عليه لو خلط المستودع دنانیر الوديعة
بدنانیر له، أودنانیر وديعة عنده لآخر متماثلة بلا إذن فضاغت، أو

سرقته لزومه الضمان. وكذا لو خلطها غير المستودع على الوجه المشروح ضمن الخالط.

يكجا كردن مال وديعت به مال ديگر بدون اجازه مودع بطوريكه تمميز و تفريق آن ممكن نباشد تعدی و تقصير شمرده ميشود بنايران اگر مستودع پول وديعت را با پول خود و يا همراي پول كه از ديگري در نزدش بطور وديعت قرار داشت بدون اجازه مودع مخلوط نمود و بعد ضايع گرديد و يا به سرقته رسيد ضمان لازم ميشود.

همچنان اگر مال وديعت را غير مستودع بروجهي كه تشریح يافت مخلوط نمود مخلوط كننده ضامن است.

ماده (۷۸۹)

إذا خلط المستودع الوديعة بإذن صاحبها على الوجه الذي ذكره في المادة السابقة أو اختلطت مع مال آخر بدون صنعه بحيث لا يمكن تفريق أحد المالين عن الآخر.

مثلاً إذا قهرى الكيس الذي فيه دنا نير الوديعة داخل صندوق فيه دنانير آخر للمستودع مماثلة لها فاختلفت المالا ان اشترك صاحب الوديعة و المستودع بمجموع لدنانير كل منهما على قدر حصته. و بهذه صورة إذا هلكت أو ضاعت بلا تعد و لا تقصير لا يلزم الضمان.

هرگاه مستودع مال وديعت را به اجازه مودع به وجهيکه در ماده سابق تذکار يافت مخلوط نمود و يا در مال ديگر بدون مداخله مستودع يكجا گرديد و امكان تفريق يکی ازین دو مال از همديگر موجود نبود.

مثلاً: کیسه ای که در آن پول ودیعت وجود دارد داخل صندوقی که در آن پول مستودع که مماثل با درهم ودیعت باشد گذاشته شود، هر دو مال با هم مخلوط گردید مودع و مستودع در مجموع همین دو مال به اندازه حصه معینه شان با هم شریک میباشند. درینصورت اگر مال ودیعت بدون تعدی و تقصیر هلاک و یا ضایع گردید ضمان لازم نمیشود.

ماده (۷۹۰)

ليس للمستودع إيداع الوديعة عند آخر بدون إذن. و إن أودعها، فهلكت صار ضامناً، ثم إذا كان هلاكها عند المستودع الثاني بتقصير أو تعد منه، فالمودع مخير، إن شاء ضمنها للمستودع الأول، و إن شاء ضمنها للثاني، فإذا ضمنها للمستودع الأول يرجع على الثاني بما ضمنه.

مستودع نمیتواند مال ودیعت را بدون اجازه نزد دیگری بگذارد و اگر این کار را انجام داد و مال ودیعت هلاک شد ضمان لازم میگردد.

هرگاه مال ودیعت در نزد مستودع دوم بواسطه تقصیر و تعدی هلاک گردید درینصورت مودع مخیر است. اگر خواست ضمان را از مستودع اول بگیرد و اگر خواسته باشد ضمان را از مستودع دوم اخذ نماید، و در صورتیکه مستودع اول ضامن شناخته شد میتواند بالای مستودع دوم رجوع بعمل آرد.

ماده (۷۹۱)

إذا أودع للمستودع الأول الوديعة عند آخر بإذن المودع، خرج المستودع الأول من العهدة، و صار الثاني مستودعاً.

هرگاه مستودع اول مال ودیعت را به اجازه مودع نزد دیگری گذاشت درینصورت مستودع اول از عهده خارج میگردد و نفر دوم مستودع شمرده میشود.

ماده (۷۹۲)

كما أنه يسوغ للمستودع استعمال الوديعة بإذن صاحبها، فله أن يؤجرها، أو يعيرها لآخر، و أن يرهنها أيضاً. و أما لو آجرها أو أعارها لآخر، أو رهنها بدون إذن صاحبها، فهلكت أو نقصت قيمتها في يد المستأجر أو المستعير أو المرتهن ضمن.

چنانکه برای مستودع جایز است که مال ودیعت را به اجازه صاحب آن استعمال نماید. پس میتواند آنرا بدیگری به اجاره دهد و یا به عاریت گذارد و یا به رهن دهد اما اگر مال مذکور را بدون اجازه صاحب آن برای دیگری به اجاره، رهن یا عاریت داد و مال ودیعت درید مستاجر، مستعیر و یا مرتهن هلاک گردید و یا در قیمت آن نقصان پدیدار گشت ضمان دارد.

ماده (۷۹۳)

إذا أقرض المستودع دراهم الوديعة لآخر بلا إذن و لم يجز صاحبها ضمنها المستودع، و كذا لو أدى المستودع دين المودع الذي بذمته لآخر من الدراهم المودعة التي بيده، فلم يرض المودع ضمن أيضاً.

اگر مستودع پول ودیعت را برای دیگری قرض داد ولی صاحب آن اجازه نداد مستودع ضامن است.

همچنان اگر مستودع دین مودع را که به ذمه مذکور است از پول مودعه که در دست او قرار دارد اداء نمود ولی مودع به آن راضی نبود مستودع ضامن میگردد.

ماده (۷۹۴)

يلزم رد الوديعة إلى صاحبها إذا طلبها و مؤنة الرد و التسليم أي: مصاريفهما و كلفتها عائدة على المودع. و إذا طلبها المودع فلم يلسلمها له المستودع و هلكت أو ضاعت ضمنها المستودع لكن إذا كان عدم تسليمها وقت الطلب ناشئاً عن عذر كأن تكون حينئذ في محل بعيد ثم هلكت أو ضاعت لا يلزم الضمان.

هرگاه مودع رد مال وديعت را مطالبه کند، بر مستودع لازم میشود تا آنرا بصاحب آن رد نماید، درینصورت مصارف رد و تسلیم و تکالیف عاید از آن بر مودع مربوط میگردد. و اگر مال وديعت را طلب کرد و مستودع برایش تسلیم نمود و مال هلاک و یا ضایع شد، مستودع ضامن مال وديعت میباشد. اما اگر عدم تسلیم وی در وقت مطالبه، ناشی از عذری بود یعنی در همین موقع در محل دوری قرار داشت و بعد از آن هلاک شد یا ضایع گردید ضمان لازم نمیشود.

ماده (۷۹۵)

يرد المستودع الوديعة و يسلمها بذاته أو على يد أمينه. و إذا أرسلها أو ردّها بواسطة أمينه فهلكت أو ضاعت قبل وصولها للمودع بلا تعد و لا تقصير فلا ضمان.

مستودع مال وديعت را شخصاً و يا بدست امين خود به صاحب آن رد و تسليم نمايد. و اگر آن را بوسيله امين خود ارسال کرد و رد نمود و قبل از رسيدن بمودع بدون تعدی و تقصير هلاک و ضايع شد، ضمان لازم نمی گردد.

مادة (٧٩٦)

إذا أودع رجلان مالاً مشتركاً لهما عند شخص، ثم جاء أحد الشريكين في غيبة الآخر، وطلب حصته من المستودع، فإن كانت الوديعة من المثليات، أعطاه المستودع حصته. و إن كانت من القيميات لا يعطيه إياها.

هرگاه دو نفر مال مشترک شان را نزد شخصی گذاشتند سپس یکی از دو شریک در غیاب دیگرش آمد و حصه خود را از مستودع مطالبه نمود، و اگر وديعت از جمله مثليات^۱ باشد مستودع میتواند حصه او را برایش بدهد ولی اگر از جمله قيميات^۲ باشد حصه وی را برایش داده نمی تواند.

مادة (٧٩٧)

يعتبر مكان الإيداع في تسليم الوديعة. مثلاً لو أودع ماله في إستانبول يسلم في إستانبول أيضاً، ولا يجبر المستودع على تسليمه في أدرنة.

^۱ اجناسیکه هم مثل آن پیدا شود.

^۲ چیزهاییکه در بازار مثل آن پیدا نشود تبادل آن به قیمت باشد.

در تسلیم ودیعت مکان ایداع معتبر است. مثلاً: اگر کسی مال را در استانبول به ودیعت گذاشت تسلیم آن نیز در استانبول صورت میگیرد. مستودع به تسلیم مال در (ادرنه) مجبور ساخته نمیشود.

ماده (۷۹۸)

منافع الودیعة لصاحبها. مثلاً نتاج حیوان الودیعة أي فلوه و لبنه و شعره لصاحب الحيوان.

منافع ودیعت متعلق به صاحب آنست مثلاً: ثمره حیوان ودیعت از قبیل چوجه، شیر و موی آن به صاحب حیوان مربوط است.

ماده (۷۹۹)

إذا كان صاحب الودیعة غائباً، ففرض الحاكم من الدراهم المودعة نفقة لمن يلزم صاحب الودیعة الإنفاق عليه بطلبه، فصرف المستودع تلك النفقة المفروضة من الدراهم المودعة، لا يلزم الضمان و أما إذا صرف بدون إذن الحاكم ضمن.

اگر صاحب ودیعت غائب باشد قاضی از پول مودعه برای کسیکه نفقه آن بر صاحب ودیعت است مصارفی تعیین کرد و نفقه مفروضه را مستودع از پول مودعه صرف نمود ضمان ندارد. اما اگر این مصارف بدون امر قاضی صورت گرفته باشد بر مستودع ضمان لازم میشود.

مادة (٨٠٠)

إذا عرض للمستودع جنون بحيث لا ترجى إفاقته، و لا صحوه منه، و كان قد استودع مالاً قبل جنونه ثم لم يوجد عنده المال المذكور بعينه كان للمودع أن يعطي كفيلاً مالياً و يأخذ ضمانها من مال المجنون. ثم إذا أفاق المجنون، فادعى رد الوديعة لصاحبها، أو هلاكها بلا تعد و لا تقصير يصدق بيمينه، و يسترد ما أخذ من ماله بدل الوديعة.

هرگاه برای مستودع عارضه جنون پیدا شد بطوری که امید بهبود و صحت آن متصور نبود، و قبل از جنون مالی را به ودیعت گرفته بود، بعداً عین همان مال مودعه در نزد وی موجود نشد، برای مودع لازم است یک شخص داراء را کفیل بگیرد و ضمان مال ودیعت را از مال مجنون بدست آرد، زمانیکه مجنون صحت یاب گردید و دعوی رد مال ودیعت را برای صاحب مال نمود و یا اینکه هلاک مال ودیعت را بدون کدام تعدی و تقصیر ادعا کرد، دعوی مذکور با سوگند تصدیق میگردد و مالی که بحیث بدل ودیعت از وی گرفته شده است، مسترد میگردد.

مادة (٨٠١)

إذا مات المستودع وجدت الوديعة عيناً في تركته تكون أمانة في يد وارثه فيردها لصاحبها. و أما إذا لم توجد عيناً في تركته فإن أثبت الوارث أن المستودع قد بيّن حال الوديعة في حياته، كأن قال رددت الوديعة لصاحبها، أو قال ضاعت بلا تعد لا يلزم الضمان.

وكذا لو قال الوارث: نحن نعرف الوديعة، وفسرها ببيان
أوصافها، ثم قال إنها هلكت، أو ضاعت بعد وفاة المستودع
صدق بيمينه، و لا ضمان حينئذ.

و إذا مات المستودع بدون أن يُبينَ حال الوديعة يكون مجهلاً،
فتؤخذ الوديعة من تركته كسائر ديونه.

وكذا لو قال الوارث: نحن نعرف الوديعة فقط، بدون أن
يفسرها و يصفها لا يعتبر قوله إنها ضاعت. و بهذه الصورة إذا لم
يثبت أنها ضاعت يلزم الضمان من الشركة.

هرگاه مستودع وفات کرد و مال ودیعت در متروکه وی عیناً موجود بود
این مال در دست وارث مستودع امانت بوده به صاحب آن تسلیم داده
میشود. در صورتیکه مال ودیعت در متروکه متوفی عیناً موجود نشد و
وارث ثابت کرد که مستودع در زمان حیات خود آنرا بیان کرده است گویا
گفته بود که ودیعت را برای صاحب آن مسترد کرده است و یا گفت که
بدون کدام تقصیر و تعدی ضایع شده است، درینصورت ضمان لازم نمیشود.

همچنان اگر وارث گفت مال ودیعت را میشناسیم و اوصاف آن را تفسیر و
بیان نمود و بعد از آن گفت که ودیعت پس از وفات مستودع هلاک و یا
ضایع شده است قول وارث با سوگند تصدیق میشود درین هنگام ضمان
ندارد.

و اگر مستودع بدون اینکه حال ودیعت را بیان نماید وفات کرد، درینصورت
موضوع ودیعت مجهول مانده از متروکه متوفی مانند سایر دیون گرفته

میشود، و همچنان اگر وارث بدون تفسیر و بیان وصف ودیعت، گفت که مال ودیعت را می‌شناسیم، درین حال قول ورثه در باره ضایع شدن ودیعت معتبر شمرده نمیشود و هرگاه ضیاع ودیعت ثابت نگردید ضمان از متروکه متوفی لازم میشود.

ماده (۸۰۲)

إذا مات المودع تسلم الوديعة لوارثه. لكن إذا كانت التركة مستغرقة بالدين، يرفع الأمر إلى الحاكم، فإن سلمها المستودع إلى الوارث بدون إذن الحاكم، فهلكت ضمن المستودع.

وقتیکه مودع فوت کرد ودیعت برای وارث آن تسلیم داده شود، اما اگر متروکه مستغرق به دین بود باید موضوع به قاضی پیش کرده شود، در صورتیکه مستودع مال ودیعت را بدون اذن قاضی تسلیم کرده باشد و مال ودیعت هلاک گردد، مستودع ضامن است.

ماده (۸۰۳)

الوديعة إذا لزم ضمانها فإن كانت من المثليات تضمن بمثلها، وإن كانت من القيميات تضمن بقيمتها يوم لزوم الضمان.

وقتیکه ضمان مال ودیعت لازم گردد، در صورتیکه از جمله مثلیات باشد ضمان آن از مثلیات داده میشود و در حالیکه مال ودیعت از جمله قیمیات باشد ضمان قیمت آن به اعتبار روز لزوم ضمان تعیین میشود.

باب سوم

در بیان عاریت شامل دو فصل است

فصل اول

در بیان مسائل متعلق به عقد اعاره و شروط آن

ماده (۸۰۴)

الإعارة تنعقد بالإيجاب و القبول و بالتعاطي.
مثلاً: لو قال شخص: لآخر أعرتك مالي هذا أو قال: أعطيتك إياه
عارية فقال الآخر: قبلت أو قبضه ولم يقل: شيئاً أو قال رجل:
لإنسان أعطني هذا المال عارية فأعطاه إياه انعقدت الإعارة.

اعاره (عاریت) بواسطه ایجاب و قبول و با تعاطی یعنی دست بدست منعقد
میگردد.

مثلاً: شخصی بدیگری گوید این مال خود را به تو بعاریت دادم یا این مال را
به تو بعاریت دادم. طرف مقابل بگوید قبول کردم و یا مال را قبض کرد و
چیزی نگفت، و یا شخصی بشخصی دیگری گفت این مال را بمن بعاریت
بدهید پس مال را برایش بعاریت داد. عاریت منعقد میگردد.

مادة (٨٠٥)

سكوت المعير لا يعد قبولاً، فلو طلب شخص من آخر إعاره شيء فسكت صاحب ذلك الشيء، ثم أخذه ذلك المستعير كان غاصبا.

خاموشی معیر قبول محسوب نمیگردد. پس اگر شخصی از دیگری چیزی را بطور عاریت مطالبه کرد و صاحب مال سکوت بعمل آورد سپس مستعیر مال را گرفت درین صورت غاصب شمرده میشود.

مادة (٨٠٦)

للمعير أن يرجع عن الإعارة متى شاء.

معیر میتواند از اعاره خود هر وقتیکه خواسته باشد رجوع نماید.

مادة (٨٠٧)

تنفسخ الإعارة بموت المعير أو المستعير.

اعاره به فوت معیر و یا مستعیر فسخ میشود.

مادة (٨٠٨)

يشترط أن يكون الشيء المستعار صالحاً للانتفاع به. بناءً عليه لا تصح إعارة الحيوان الناد الفار، ولا استعارته.

شرط است که مال مستعار صالح برای انتفاع باشد بنابر آن عاریت دادن و عاریت گرفتن حیوان سرکش و گریزپا صحیح نمیباشد.

مادة (٨٠٩)

يشترط كون المعير والمستعير عاقلين مميزين ولا يشترط كونهما بالغين بناءً عليه لا تجوز إعاره المجنون و لا الصبي غير المميز. و أما الصبي المأذون فتجوز إعارته و استعارته.

شرط است كه معير و مستعير هر دو عاقل و مميز باشند و بالغ بودن شان شرط نيست بناءً اعاره مجنون و كودك غير مميز جايز نمى باشد اما عاريت و استعاره كودك ماذون جايز است.

مادة (٨١٠)

القبض شرط في العارية فلاحكم الها قبل القبض.

قبض در عاريت شرط است و قبل از آن حكمی مرتب نميشود.

مادة (٨١١)

يلزم تعيين المستعار، و بناء عليه إذا أعار شخص إحدى دابتين بدون تعيين و لا تخير لاتصح الإعارة بل يلزم أن يعين المعير منها الدابة التي يريد إعارتها. و لكن إذا قال المعير للمستعير خذ أيهما شئت عارية و خيره صحت العارية.

تعيين مال مستعار لازمی است، بنابر آن اگر شخصی بدون تعيين و تخيير،^١ یکی از حيوانات خود را بعاريت داد اعاره صحيح نميشود بلکه لازم است كه معير حيوان را كه بعاريت ميدهد تعيين نمايد، اما اگر معير برای مستعير

^١ اختيار کردن

گفت : هر کدام این ها را که بخواهی میتوانی عاریت بگیری، و او را مخیر گردانید در ینصورت عاریت صحیح میگردد.

فصل دوم

در بیان احکام عاریت و ضمان آن

ماده (۸۱۲)

المستعیر یملك منفعة العاریة بدون بدل، فلیس للمعیر أن یطلب من المستعیر أجرة بعد الاستعمال.

مستعیر بدون بدل، مالک منفعت عاریت میشود، بنابر این معیر حق ندارد که از مستعیر بسبب استعمال مال ودیعت مطالبه اجرت بعمل آرد.

ماده (۸۱۳)

العاریة أمانة فی ید المستعیر، فإذا هلكت أو ضاعت أو نقصت قیمتها بلا تعد ولا تقصیر لایلزم الضمان. مثلا إذا سقطت المرآة المعارة من ید المستعیر بلا عمد، أو زلقت رجله فسقطت المرآة فانكسرت لایلزم الضمان. وكذا لو وقع على البساط المعار شيء فتلوث به و نقصت قیمتته فلا ضمان.

مال عاریت در دست مستعیر به قسم امانت قرار دارد، و اگر این مال بدون تقصیر و تعدی هلاک و یا ضایع گردد و یا در قیمت آن نقصان پدیدار شود ضمان لازم نمیشود.

مثلاً: اگر شیشه ای که بعاریت داده شده است، از دست مستعیر اتفاقاً و بدون قصد افتاد یا پایش لغزید و آئینه افتاد و شکست، ضمان لازم نمیشود. همچنان اگر بالای فرش معار، چیزی افتاد و بالآخر در قیمت اش نقصان وارد گردید ضمان ندارد.

ماده (۸۱۴)

إذا حصل من المستعير تعد أو تقصير بحق العارية، ثم هلك أو نقصت قيمتها، فبأي سبب كان الهلاك أو النقص يلزم المستعير الضمان. مثلاً إذا ذهب المستعير بالدابة المعارة إلى محل مسافته يومان في يوم واحد، فتلفت تلك الدابة أو هزلت ونقصت قيمتها لزم الضمان. وكذا لو استعار دابة ليذهب بها إلى محل معين فتجاوز بها ذلك المحل ثم هلكت الدابة حتف أنفها لزم الضمان. وكذلك إذا استعار إنسان حلياً، فوضعه على صبي وتركه بدون أن يكون عند الصبي من يحفظه، فسرق الحلي، فإن كان الصبي قادراً على حفظ الأشياء التي عليه لا يلزم الضمان. وإن لم يكن قادراً لزم المستعير الضمان.

هرگاه از جانب مستعیر در حق عاریت تعدی و تقصیری عاید گردد و باثر آن، عاریت هلاک و یا در قیمت آن نقصان آید، بهر سببی که باشد (هلاک یا نقصان)، بر مستعیر ضمان لازم است.

مثلاً: اگر مستعیر بواسطه حیوان معار به محلی که بعد مسافه، آن دو روز را دربر میگیرفت به یک روز رفت و حیوان به هلاکت رفت و یا لاغر شد و در قیمت آن نقصان عاید گردید بر مستعیر ضمان لازم میگردد.

همچنان اگر شخصی حیوانی را به عاریت گرفت تا بواسطه آن به یک محل معین برود اما مستعیر در مسافرت از محل معین تجاوز بعمل آورد و به اثر آن حیوان دفعتاً هلاک شد ضمان لازم میشود.

هرگاه شخص زیوری را بعاریت گرفت و آنرا در نزد طفلی بدون محافظ گذاشت بعداً زیور به سرقت رسید، در صورتیکه طفل قادر به حفظ اشیائیکه نزدش قرار دارد باشد ضمان لازم نمیشود و اگر به حفظ اشیاء مذکور قادر نباشد بر مستعیر ضمان لازم میگردد.

ماده (۸۱۵)

نفقة المستعار علی المستعیر. بناء علیه لو ترك المستعیر الدابة المعارة بدون علف فهلکت ضمن.

مصارف و نفقه مستعار بر مستعیر است، بنابراین اگر مستعیر حیوان بعاریت گرفته شده را بدون علف و کاه ماند و حیوان هلاک گردید، ضامن میگردد.

ماده (۸۱۶)

إذا كانت الإعارة مطلقة أي: لم يقيدھا المعیر بزمان أو مكان أو بنوع من أنواع الانتفاع، كان للمستعیر استعمال العارية في أي: مكان و زمان شاء علی الوجه الذي یریده. لكن یقید ذلك بالعرف والعادة. مثلاً إذا أعار رجل دابة علی الوجه المذكور

إعارة مطلقة، فالمستعير له أن يركبها إلى حيث شاء في الوقت الذي يريده، و إنما ليس له أن يذهب بها إلى الخل الذي مسافة الذهاب إليه ساعتان في ساعة واحدة. كذلك إذا استعار شخص حجرة في خان كان له أن يسكنها و أن يضع فيها أمتعته. و أما استعمالها بما يخالف العادة كأن يشغل فيها بصنعة الحداد فليس له ذلك.

هرگاه اعاره بطور مطلق صورت گرفته بود، یعنی معیر آنرا به زمان و مکان و نوعی از انواع انتفاع مقید نساخته بود، مستعیر میتواند که از مال عاریت در هر مکان و زمان که خواسته باشد و بر وجهی که اراده کند، استفاده نماید، این استفاده مقید بعرف و عادت میباشد.

مثلاً: اگر شخصی چارپای خود را به وجه فوق به اعاره مطلقه عاریت داد، مستعیر میتواند در وقتی که اراده کند به آن سوار شود و بهر جائیکه خواسته باشد برود، اما برای مستعیر لازم نیست که حیوان را در فاصله ایکه دو ساعت را در بر میگیرد در یک ساعت سواری نماید.

همچنان اگر شخصی اتاقی را به عاریت گرفت، میتواند در آن سکونت بعمل آورد و متاع و اموال خود را در آن بگذارد، اما استفاده مخالف عادت را مانند اینکه در آن مصروف شغل آهنگری شود ندارد.

مادة (٨١٧)

إذا كانت الإعارة مقيدة بزمان أو مكان يعتبر ذلك القيد فليس للمستعير مخالفته. مثلاً: إذا استعار دابة ليركبها ثلاث ساعات

فليس للمستعير أن يركبها أربع ساعات. وكذا إذا استعار فرسا ليركبه إلى محل فليس له أن يركبه إلى محل غيره

هرگاه عاریت مقید بزمان و مکان باشد، این قید معتبر است و مستعیر حق مخالفت از آن را ندارد.

مثلاً: شخصی حیوانی را بعاریت گرفته تا مدت سه ساعت به آن سواری بعمل آرد حق سواری چهار ساعت را ندارد، همچنان اگر اسبی را برای سواری تا محل معین بعاریت گرفت، وی نمیتواند اسب را در محل غیر آن به سواری ببرد.

مادة (٨١٨)

إذا قيدت الإعارة بنوع من أنواع الانتفاع فليس للمستعير أن يتجاوز ذلك النوع إلى مافوقه، لكن له أن يخالف باستعمال العارية بما هو مساو لنوع الاستعمال الذي قيدت به أو بنوع أخف منه. مثلاً: لو استعار دابة ليحملها حنطة، فليس له أن يحملها حديداً أو أحجاراً، وإنما له أن يحملها شيئاً مساوياً للحنطة أو أخف منها. وكذا لو استعار دابة للركوب، فليس له أن يحملها حملاً. وأما الدابة المستعارة للحمل فإنها تركب.

در صورتیکه اعاره به نوعی از انواع انتفاع مقید گردد، مستعیر نمیتواند به کسب منفعت بالاتر از همان نوع معین تجاوز نماید. اما مستعیر میتواند از مال، عاریت منفعتی را که در نوع خود مساوی منفعت معین یا کمتر از آن باشد، بدست آرد.

مثلاً: اگر شخصی حیوانی را بعاریت گرفت تا بوسیله آن گندم حمل کند، وی نمیتواند به عوض گندم، آهن و یا سنگ را انتقال دهد، ولی میتواند اشیای مساوی گندم یا خفیف تر از آن را بر حیوان مذکور بار نماید.

همچنان اگر حیوانی را برای سواری به عاریت گرفته نمی تواند بالای آن چیزی را حمل کند، اما حیوانی را که برای حمل به عاریت گرفته میتواند بر آن سوار شود.

ماده (۸۱۹)

إذا كان المعير أطلق الإعارة بحيث لم يعين المنفعة كان للمستعير أن يستعمل العارية على إطلاقها يعني إن شاء استعملها بنفسه، و إن شاء أعارها لغيره ليستعملها، سواء كان مما لا يختلف باختلاف المستعملين كما الحجرة أو مما يختلف باختلاف المستعملين كدابة الركوب.

مثلاً: لو قال رجل: لآخر أعرتك حجرتي، فالمستعير له أن يسكنها بنفسه و أن يسكنها غيره، وكذا لو قال: أعرتك هذه الفرس كان للمستعير أن يركبها بنفسه و أن يركبها غيره.

اگر معیر اعاره را مطلق گردانید بطوریکه انتفاع از آن را تعیین نکرد، مستعیر میتواند از عاریت بنا بر اطلاق استفاده بعمل آرد، یعنی اگر خواسته باشد خودش از آن کار گیرد و یا آن را بخاطر استفاده شخص دیگر استعمال نماید.

برابر است که به اختلاف استعمال کننده گان اختلاف پیدا نکند مانند اتاق و یا که باختلاف استعمال کننده گان اختلاف پیدا کند مانند سواری حیوان.

مثلاً: شخصی بدیگری گفت: اتاق خود را به تو عاریت دادم، مستعیر میتواند خود در آن سکونت نماید و یا کسی دیگر را ساکن گرداند و همچنان اگر گفت: این اسب را برای تو به عاریت دادم مستعیر میتواند شخصاً در آن سوار شود و یا آن را بسواری دیگری اختصاص دهد.

ماده (۸۲۰)

يعتبر تعيين المنفعة في إعارة الأشياء التي تختلف باختلاف المستعملين، ولا يعتبر في إعارة الأشياء التي لا تختلف به. إلا أنه إذا كان المعير فهمي المستعير عن أن يعطيه لغيره، فليس للمستعير أن يعيره لآخر ليستعمله.

مثلاً: لو قال المعير: للمستعير أعرتك هذا الفرس لتركبه أنت فليس له أن يركب خادمه. و أما لو قال أعرتك هذا البيت لتسكنه أنت كان للمستعير أن يسكنه، وأن يسكن فيه غيره. لكن إذا قال له أيضاً لاتسكن فيه غيرك، فليس له حينئذ أن يسكن فيه غيره.

در اعاره اشیای که بواسطه اختلاف استفاده کنندگان اختلاف پیدا می کند به تعیین منفعت معتبر شناخته میشود و در اشیائیکه اختلاف پیدا نمیکند اعتبار ندارد مگر اینکه معیر از اعطای مال عاریت بدیگری نهی بعمل آرد، درینصورت برای مستعیر لازم نیست که مال مذکور را برای استفاده شخص دیگری به عاریت دهد.

مثلاً: اگر معیری برای مستعیری گفت: این اسب را به تو عاریت دادم تا خودت بر آن سوار شوی، مستعیر حق ندارد خادم خود را بر آن سوار نماید. و اگر گفت که این خانه را بعاریت دادم تا در آن سکونت نمائی، مستعیر

میتواند خود در آن سکونت بعمل آرد و یا کس دیگری را در آن جای دهد. و اگر گفت که در خانه بدون تو کسی دیگر سکونت نکند، درینصورت کسی دیگری در آن خانه حق سکونت را ندارد.

مادة (۸۲۱)

إذا استعير فرس لأن يركب إلى محل معين، فإن كانت الطرق إلى ذلك المحل متعددة، كان للمستعير أن يذهب من أي طريق شاء من الطرق التي أعتاد الناس الذهاب فيها. وأما لو ذهب في طريق ليس معتادا السلوك فيه، فهلك الفرس لزم الضمان. وكذلك لو ذهب من طريق غير الذي عينه المعير، فهلك الفرس، فإن كان الطريق الذي سلكه المستعير أطول من الطريق الذي عينه المعير، أو غير أمين، أو خلاف المعتاد لزمه الضمان.

اگر شخصی اسبی را بعاریت گرفت تا بوسیله آن به محل معین برود در صورتیکه راه تا محل معین متعدد باشد مستعیر میتواند از هر طریقی که از راه های عادی و مروج مردم است برود، و اگر از طریقی رفت که عادت مردم به رفتن آن راه نبود و اسب هلاک گردید، ضمان لازم میشود.

همچنان اگر از غیر راهیکه معیر آنرا معین ساخته بود رفت و اسب هلاک گردید و یا راهی که مستعیر تعیین کرده بود نسبت به راه معینه معیر درازتر بود و یا راه غیر امن بود یا خلاف عادت مردم بود ضمان لازم میگردد.

مادة (۸۲۲)

إذا طلب شخص من امرأة إعارة شيء هو ملك زوجها فأعارته إياه بلا إذن الزوج فصاع، فإن كان ذلك الشيء مما هو داخل

البيت، و في يد الزوجة عادة لا يضمن المستعير و لا الزوجة ايضاً. و إن لم يكن ذلك الشيء من الأشياء التي تكون في يد النساء عادة، كالفرس، فالزوج مخير إن شاء ضمنه لزوجته و إن شاء ضمنه للمستعير.

هرگاه شخصی از یک زن چیزی را به عاریت طلب کرد که ملک شوهرش بود و او آن را بدون اجازه شوهر به عاریت داد و در نزد مستعیر ضایع شد، در صورتی که این مال از اشیای داخل خانه بوده و عادتاً در دست خانم قرار داشت مستعیر و زوجه هر دو ضامن نمیگردند، ولی اگر مال از جمله اشیائی بود که عادتاً در دست زنان قرار ندارد، مانند اسب، پس شوهر اختیار دارد که ضمان را از مستعیر بگیرد و یا از خانم.

مادة (۸۲۳)

ليس للمستعير بأن يؤجر العارية ولا أن يرهنها بدون إذن المعير وإذا استعار مالا ليرهنه على دين عليه في بلد، فليس له أن يرهنه على دين عليه في بلد آخر، فإذا رهنه فهلك لزمه الضمان.

مستعیر حق ندارد که چیز عاریت را بدون اجازه معیر به اجاره دهد و یا بگرو دهد. و اگر مال را بعاریت گرفت تا آنرا در برابر دین ذمه خود که در شهر فلان است برهن گذارد درینصورت نمیتواند این مال را در برابر دین ذمت خود به شهر دیگر برهن گذارد و اگر چنین کرد و مال هلاک گردید، ضمان لازم میگردد.

مادة (۸۲۴)

للمستعير أن يودع العارية عند آخر فإذا هلكت عند المستعود بلا تعد ولا تقصير لا يلزم الضمان. مثلاً إذا استعار دابة على أن يذهب بها إلى محل كذا ثم يعود فوصل إلى ذلك المحل فتعبت الدابة و عجزت عن المشي فأودعها عند شخص ثم هلكت حتف أنفها فلا ضمان.

مستعير میتواند مال عاریت را نزد دیگری به ودیعت گذارد، و اگر مال ودیعت در دست مستودع بدون تعدی و تقصیر هلاک گردد، ضمان لازم نمیشود.

مثلاً: اگر شخصی حیوانی را به عاریت گرفت که توسط آن تا فلان محل برود و باز گردد، مستعیر در آن محل مواصلت کرد، حیوان مذکور مانده شد و از رفتار باز ماند، و آنرا نزد شخص دیگر به ودیعت گذاشت و دفعتاً هلاک گردید، ضمان ندارد.

مادة (٨٢٥)

متى طلب المعير العارية لزوم المستعير ردها إليه فوراً، و إذا أوقفها و أخرها بلا عذر فتلفت العارية أو نقصت قيمتها ضمن.

زمانیکه معیر عاریت را مطالبه نماید، بر مستعیر لازم است تا آنرا فوراً مسترد نماید. در صورتیکه بدون عذر از مسترد نمودن آبا ورزید و عاریت تلف گردید و یا در قیمت آن نقصان وارد شد، ضمان قیمت لازم میگردد.

مادة (٨٢٦)

العارية المؤقتة نصاً أو دلالة يلزم ردها للمعير في ختام المدة، لكن الملك المعتاد معفو. مثلاً لو استعارت امرأة حلياً على أن

تستعمله إلى عصر اليوم الفلاني، لزم رد الحلي المستعار في حلول ذلك الوقت. و كذلك لو استعارت حلياً على أن تلبسه في عرس فلان، لزم إعادته في ختام ذلك العرس. لكن يعفى عن مرور مدة لا بد منها لرد والاعادة عادة.

مال عاريت كه نصاً و يا دلالة مؤقت باشد، رد مال در ختم مدت برای معير لازم است لكن مكث و درنگ معتاد عفو است.

مثلاً: اگر خانمی زیوری را برای استعمال تا عصر روز فلان بعاریت گرفت، هنگام رسیدن این وقت، رد زیور مستعار بروی لازم میگردد. و همچنان اگر زیور را برای پوشیدن در عروسی فلان کس بعاریت گرفت، اعاده آن در ختم همان عروسی لازم میشود. لكن گذشت مدتی که برای رد و اعاده آن عادتاً حتمی دانسته میشود، عفو است.

مادة (٨٢٧)

إذا استعير شيء للاستعمال في عمل مخصوص، فمتى انتهى ذلك العمل، بقيت العارية في يد المستعير أمانة كالوديعة. وحينئذ ليس له أن يستعملها، و لا أن يمسكها زيادة عن المعتاد. و إذا استعملها و أمسكها فهلكت ضمن.

اگر چیزی غرض استفاده عمل خاصی بعاریت گرفته شد، بعد از انجام عمل عاریت مانند ودیعت در دست مستعیر به صفت امانت قرار میگیرد. مستعیر حق استفاده و نگهداشت آنرا زیاد از مدت معینه ندارد و اگر ودیعت را استعمال و یا با خود نگهداشت، و عاریت مذکور هلاک شد، مستعیر ضامن آنست.

مادة (٨٢٨)

المستعير يرد العارية بنفسه أو على يد أمينه إذا رد ها على يد غير أمينه وهلكت ضمن.

مستعير شخصاً یا بدست امین خود مال عاریت را برای معیر بسپارد و اگر بدست غیر امین خود سپرد و هلاک گردید، مستعیر ضامن آن میشود.

مادة (٨٢٩)

العارية إذا كانت من الأشياء النفيسة كالجواهرات يلزم في ردها أن تسلّم ليد المعير نفسه. و أما ما سوى ذلك من الأشياء فأیصالها إلى الخل الذي يعد التسليم فيه في العرف والعادة تسلیمًا، وكذا إعطائها إلى خادم المعير رد وتسليم. مثلاً الدابة المعارة تسليمها إيصالها إلى إصطبل المعير أو تسليمها إلى سائسه.

هرگاه مال عاریت از جمله اشیا نفیسه باشد مانند جواهرات، لازم است که رد و تسلیم آن بدست شخص مستعیر صورت گیرد. و در چیزهای غیر از آن رساندن آن در محلی که در عرف و عادت، تسلیم شمرده میشود و یا اعطای آن بخادم معیر تسلیم محسوب میگردد.

مثلاً: تسلیم و رسانیدن حیوان معاره تا به طویله معیر و یا تسلیم آن برای مربی حیوانات میباشد.

مادة (٨٣٠)

مصارف رد العارية و مؤنة نقلها على المستعير.

مصارف رد عاریت و تکالیف انتقال آن بر مستعیر است.

مادة (٨٣١)

استعارة الأرض لغرس الأشجار والبناء عليها صحيحة. لكن للمعير أن يرجع بالإعارة متى شاء. فإذا رجع لزم المستعير قلع الأشجار ورفع البناء. ثم إذا كانت الإعارة مؤقتة، فرجع المعير عنها قبل مضي الوقت، وكلف المستعير قلع الأشجار ورفع البناء ضمن للمستعير تفاوت قيمتها بين وقت القلع وانتهاء مدة الإعارة. مثلا إذا كانت قيمة البناء والأشجار مقلوعة حين الرجوع عن الإعارة اثني عشر دينارا، وقيمتها لو بقيت إلى انتهاء وقت الإعارة عشرين دينارا وطلب المعير قلعهما، لزمه أن يعطي للمستعير ثمانية دنانير.

بعاريت گرفتن زمين غرض نشاندن نهال و درختان و آباد نمودن بالای آن صحیح است. اما معیر هر زمانیکه خواسته باشد، به مال اعاره رجوع کرده میتواند. در صورتیکه معیر رجوع نمود، بر مستعیر لازم است تا درختان را کنده و آبادی را بر دارد.

هرگاه عاريت موقت بود و معير قبل از انقضاء وقت رجوع کرد مستعير مکلف به کندن درختان و برداشتن تعمير میگردد. معير در مورد تفاوت قيمت آن فيما بين وقت قلع و انتهای مدت اعاره ضامن میشود.

مثلاً: اگر قیمت تعمیر و درختان کنده شده در وقت رجوع از اعاره دوازده دینار و قیمت آن تا ختم مدت عاریت بیست دینار باشد. و معیر کنند آنرا مطالبه کند، درینصورت هشت دینار را برای مستعیر می پردازد.

ماده (۸۳۲)

إذا كانت إعارة الأرض للزرع سواء كانت مؤقتة أو غير مؤقتة ليس للمستعير أن يرجع بالإعارة ويسترد الأرض قبل وقت الحصاد.

در صورتیکه عاریت زمین بخاطر زراعت باشد، خواه دارای وقت تعیین شده باشد یا نه، معیر حق ندارد قبل از وقت درو به اعاره و استرداد زمین رجوع نماید.

الكتاب السابع
في الهبة
يشتمل على مقدمة و بأين

كتاب هفتم
در بیان هبه
مشمول بر مقدمه و دو باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق به هبه

ماده (۸۳۳)

الهبه هي تملك مال لآخر بلاعوض ويقال لفاعله واهب ولذلك المال موهب ولن قبله موهوب له والاتهاب بمعنى قبول الهبة أيضا.

هبه: عبارت از تملیک مال به شخص دیگر بدون عوض می باشد که به فاعل آن واهب و به مال متذکره موهوب و به شخصیکه آنرا پذیرفته است موهوب له گفته میشود. و همچنان اتهاب، به معنی قبول هبه نیز آمده است.

ماده (۸۳۴)

الهدية: هي المال الذي يعطى لأحد أو يرسل إليه إكراماً له.

هدیه: مالیست که بخاطر تکریم و احترام شخص باو اعطاء یا ارسال گردد.

ماده (۸۳۵)

الصدقة: هي المال الذي وهب لأجل الثواب

صدقه: مالیست که بمنظور حصول ثواب بخشیده شود.

ماده (۸۳۶)

الإباحة: هي عبارة عن إعطاء الرخصة والإذن لشخص أن يأكل أو يتناول شيئاً بلاعوض.

اباحت: عبارت از دادن رخصت و اجازه به شخصی است که چیزی را بدون
عوض بخورد و یا مصرف کند.

باب اول

در مسائل متعلق به عقد هبه
مشمول بر دو فصل است

فصل اول

در بیان مسایل متعلق به رکن هبه و گرفتن آن

ماده (۸۳۷)

تتعقد الهبة بالإيجاب والقبول وتتم بالقبض.

هبه به ایجاب و قبول منعقد گردیده و به قبض به اتمام می رسد.

ماده (۸۳۸)

الإيجاب في الهبة هو الألفاظ المستعملة في معنى تملك المال مجاناً
كأكرمت و وهبت وأهديت. والتعبيرات التي تدل على التملك
مجاناً إيجاب للهبة أيضاً. كإعطاء الزوج زوجته قرطاً أو حلياً
وقوله لها خذي هذا أو علقيه.

ایجاب در هبه عبارت از الفاظی است که در معنی تملیک مال بطور مجانی
استعمال شود مانند: أكرمتُ و وَهَبْتُ و أَهَدَيْتُ یعنی: انعام کردم، هبه
نمودم و هدیه کردم.

و تعبیراتی که به مالکیت مال بطور مجانی دلالت نماید نیز حکم ایجاب هبه را دارد مانند اینکه شوهر گوشواره و زیور را به خانمش اعطاء نماید و به وی بگوید که این را بگیر و بیاویز.

مادة (٨٣٩)

تتعقد الهبة بالتعاطي.

هبه به تعاطی (داد و گرفت) انعقاد می یابد.

مادة (٨٤٠)

الإرسال والقبض في الهبة والصدقة يقوم مقام الإيجاب والقبول لفظاً.

ارسال^۱ و قبض در هبه و صدقه، قایم مقام ایجاب و قبول لفظی قرار میگیرد.

مادة (٨٤١)

القبض في الهبة كالقبول في البيع بناء عليه تتم الهبة إذا قبض الموهوب له في مجلس الهبة المال الموهوب بدون أن يقول قبلت أو اقبلت عند إيجاب الواهب أي قوله و هبتك هذا المال.

قبض در هبه مانند قبول در بیع است، لذا در حالیکه موهوب له مال موهوب را در مجلس، در حین ایجاب و اهب که بگوید (این مال را به توهبه کردم) قبض نماید بی آنکه بگوید (قبول کردم یا هبه را پذیرفتم) هبه انجام می یابد.

^۱ ارسال فرستادن - قبض، بمعنی گرفتن

ماده (٨٤٢)

يلزم إذن الواهب صراحة أو دلالة في القبض.

اجازه واهب در قبض خواه صراحتاً صورت گیرد یا دلالتاً لازم است.

ماده (٨٤٣)

إيجاب الواهب إذن بالقبض دلالة. و اما إذنه صراحة فهو قوله
خذ هذا المال فإني وهبتك إياه إن كان المال حاضراً في مجلس الهبة
و إن كان غائباً، فقولته وهبتك المال الفلاني اذهب و خذه.

ایجاب واهب دلالتاً اجازه به قبض است. اما اجازه صریح آنست که گوید
این مال را بگیر زیرا به تو هبه نمودم، بشرطیکه مال در مجلس هبه حاضر
باشد و اگر غائب باشد بگوید که فلان مال را به تو هبه نمودم، و آنرا بگیر.

ماده (٨٤٤)

إذا إذن الواهب صراحة بالقبض، يصح قبض الموهوب له المال
الموهوب في مجلس الهبة و بعد الافتراق. و أما إذنه بالقبض دلالة،
فمقيد في مجلس الهبة ولا يعتبر بعد الافتراق. مثلاً لو قال، وهبتك
هذا و قبضه الموهوب له في ذلك المجلس يصح، و أما لو قبضه
بعد الافتراق عن المجلس لا يصح. كذلك لو قال: وهبتك المال
الذي هو في الخل الفلاني ولم يقل: اذهب و خذه فإذا ذهب
الموهوب له و قبضه لا يصح.

اگر واهب صراحتاً اجازه به قبض نماید قبض مال موهوب توسط موهوب له در مجلس هبه و بعد از افتراق^۱ او از مجلس صحیح میباشد. اما در حالیکه اجازه به قبض دلالتهاً صورت گیرد، مقید به مجلس هبه بوده بعد از افتراق مدار اعتبار نیست.

مثلاً اگر گوید: که این را به تو هبه نمودم موهوب له آنرا در همان مجلس قبض نمود صحیح میشود، ولی اگر بعد افتراق از مجلس قبض نماید، صحیح نمیشود.

همچنان اگر گوید: مالی را که در فلان محل موجود است برایت هبه نمودم و نگویند که برو و آنرا بگیر، اگر موهوب له رفت و آنرا گرفت صحیح نمیگردد.

ماده (۸۴۵)

للمشتري أن يهب المبيع قبل قبضه من البائع.

مشتري میتواند مبیعه را قبل از قبض آن از بایع هبه نماید.

ماده (۸۴۶)

من و هب ماله الذي في يد آخر له، تتم الهبة بقبول الموهوب له ولا حاجة إلى القبض والتسليم مرة أخرى.

اگر شخصی مال خویش را که به تصرف شخص دیگری باشد برای هبه نماید، هبه به قبول موهوب له تمام میگردد و ضرورت به گرفتن و تسلیم نمودن بار دوم نمی باشد.

^۱ جدائی (جداشدن)

مادة (٨٤٧)

إذا وهب أحد دينه للمديون، أو أبرأ ذمته عن الدين، ولم يرد المديون، تصح الهبة و يسقط عنه الدين في الحال.

اگر کسی دین خود را بمدیون هبه نماید و یا از دینش خود را خلاص کند مدیون آن را رد ننماید هبه صحیح میشود و دین فی الحال ساقط میگردد.

مادة (٨٤٨)

من وهب دينه الذي هو في ذمة أحد لآخر و أذنه صراحة بالقبض بقوله: اذهب فخذة فذهب الموهوب له و قبضه تتم الهبة.

شخص دین خود را که در ذمت شخص دیگری قرار دارد هبه نمود و قبض را به صراحت لفظ اجازه داد و گفت: برو و آنرا بگیر، بعد موهوب له رفت و آنرا گرفت هبه تمام میشود.

مادة (٨٤٩)

إذا توفي الواهب أو الموهوب له قبل القبض تبطل الهبة.

هرگاه واهب یا موهوب له قبل از قبض وفات نماید، هبه باطل میگردد.

مادة (٨٥٠)

إذا وهب أحد لابنه الكبير البالغ العاقل شيئاً يلزم التسليم.

اگر شخصی به فرزند کبیر، عاقل و بالغ خود چیزی را هبه نماید، تسلیم آن لازم میشود.

ماده (۸۵۱)

یملك الصغير المال الذي وهبه إياه وصيه أو مربيه يعني: من هو في حجره و تربيته الذي في يده، أو الذي كان وديعة عند غيره بمجرد الإيجاب، أو بمجرد قول الواهب وهبت ولا يحتاج إلى القبض.

صغير مالی را که وصی یا مربی وی (کسیکه وی تحت حجر و تربیه آن قرار دارد)، هبه نماید، بمجرد ایجاب یا قبول واهب که بگوید هبه نمودم مالک میگردد، ضرورت به قبض ندارد. خواه مال درید واهب قرار داشته باشد و یا بطور ودیعت نزد غیر باشد.

ماده (۸۵۲)

إذا وهب أحد شيئاً لطفل تتم الهبة بقبض وليه أو مربيه.

هرگاه شخصی چیزی را به طفل هبه نماید، هبه به قبض ولی و یا مربی وی تمام میگردد.

ماده (۸۵۳)

إذا وهب شيء للصبي المميز تتم الهبة بقبضه إياها وإن كان له ولي.

هرگاه به کودک ممیز چیزی هبه شود. هبه به مجرد قبض وی اتمام می یابد
گرچه ولی اش موجود باشد.

ماده (۸۵۴)

الهبه المضافة ليست بصحيحة. مثلاً لو قال وهبتك الشيء الفلاني
في رأس الشهر الآتي لاتصح البهية.

هبه مضاف صحیح نیست. مثلاً: اگر گوید: در اول ماه آینده فلان شی را به
تو هبه کردم هبه صحیح نمیشود.

ماده (۸۵۵)

تصح الهبة بشرط العوض و يعتبر الشرط.
مثلاً: لو وهب أحد لآخر شيئاً بشرط أن يعطيه كذا عوضاً، أو
يؤدي دينه المعلوم المقدار، تلزم الهبة إذا راعى الموهوب له
الشرط، وإلا فللواهب الرجوع عن الهبة. كذلك لو وهب أحد
وسلم عقاراً مملوكاً له لآخر بشرط أن يقوم بنفقة الواهب إلى
وفاته، ثم ندم فأراد الرجوع عن الهبة واسترداد ذلك العقار،
فليس له ذلك مادام الموهوب له راضياً بإنفاقه على وفق ذلك
الشرط.

هبه بشرط عوض صحیح میشود و شرط اعتبار دارد.

مثلاً: اگر شخصی بدیگری چیزی را هبه نماید بشرطیکه عوض آنرا دهد یا
مقدار دین معلوم ویرا اداء کند، هبه لازم میشود بشرطیکه موهوب له شرط

رعایت کند. و اگر مراعات صورت نگیرد واهب میتواند که از هبه رجوع نماید.

همچنان اگر شخصی زمینی را هبه نمود که ملکیت شخصی دیگری بود و به وی تسلیم کرد مشروط بر اینکه نفقه واهب را تا زمان وفات آن تامین کند پس نادم شد و اراده رجوع از هبه و استرداد عقار را نمود تا زمانیکه موهوب له به معیشت وی موافق شرط فوق راضی باشد، واهب حق رجوع را از هبه و استرداد عقار را ندارد.

باب دوم

در بیان شرایط هبه

مادة (۸۵۶)

يشترط وجود الموهب في وقت الهبة، بناء عليه لاتصح هبة عن بستان سيدرك أو ولد فرس سيولد.

موجودیت موهوب در وقت هبه شرط میباشد، بناءً هبه نمودن انگوریکه بعداً خواهد رسید و کره اسبیکه بعداً زاده خواهد شد صحیح نیست.

مادة (۸۵۷)

يلزم أن يكون الموهوب مال الواهب. فلو وهب أحد مال غيره لاتصح، ولكن بعد الهبة لو أجازها صاحب المال تصح.

لازم است که موهوب مال واهب باشد، پس اگر شخص مال دیگری را هبه نمود صحت ندارد. اما در صورتیکه صاحب مال بعد از هبه به آن اجازه داد صحیح میشود.

ماده (۸۵۸)

يلزم أن يكون الموهوب معلوماً ومعيناً. بناءً عليه لو وهب أحد من المال شيئاً أو من الفرسين أحدهما لاعلى التعيين لا تصح. ولو قال: أيما أردت من هاتين الفرسين فهي لك، فإن عين الموهوب له في مجلس الهبة إحداهما تصح وإلا فلا فائدة في تعيينه بعد المفارقة من مجلس الهبة.

لازم است که موهوب معلوم و معین باشد. بناءً اگر شخص چیزی از مال یا یکی از دو اسب را بدون تعیین هبه نمود صحیح نمیشود.

اگر گفت ازین دو اسب هر کدام را که خواسته باشی از تو باشد، در صورتیکه یکی از آن دو در مجلس هبه معین شود هبه صحیح است غیر آن بعد از مفارقت از مجلس هبه فایده ای در تعیین آن متصور نیست.

ماده (۸۵۹)

يشترط أن يكون الواهب عاقلاً بالغاً. بناءً عليه لا تصح هبة الصغير والمجنون والمعتوه و أما الهبة لهؤلاء فصحيحة.

شرط است که واهب عاقل و بالغ باشد. بناءً هبهٔ صغیر، دیوانه، نادان صحیح نمیشود. اما هبه به آنها صحت دارد.

ماده (۸۶۰)

يلزم في الهبة رضاء الواهب، فلا تصح الهبة التي وقعت بالجبر والإكراه.

در هبه رضاء واهب لازم است بناءً هبه ايکه به جبر و اکراه صورت گرفته باشد صحيح نیست.

باب سوم

در بیان احکام هبه
شامل دو فصل است

فصل اول

در مورد رجوع از هبه

مادة (٨٦١)

يملك الموهوب له الموهوب بالقبض.

موهوب له به سبب گرفتن موهوب مالک آن میشود.

مادة (٨٦٢)

للواهب أن يرجع عن الهبة قبل القبض بدون رضى الموهوب له.

واهب میتواند قبل از قبض بدون رضائیت موهوب له از هبه رجوع نماید.

مادة (٨٦٣)

نهي الواهب الموهوب له عن القبض بعد الإيجاب رجوع.

نهی واهب موهوب له را از قبض نمودن موهوب بعد از ایجاب رجوع از هبه پنداشته میشود.

مادة (٨٦٤)

للوأهب أن يرجع عن الهبة والهدية بعد القبض برضى الموهوب له. وإن لم يرض الموهوب له، راجع الواهب الحاكم، وللحاكم فسخ الهبة إن لم يكن ثمة مانع من موانع الرجوع التي ستذكر في المواد الآتية.

واهب میتواند از هبه و هدیه بعد از قبض به رضاء موهوب له رجوع نماید. اگر موهوب له راضی نشود، واهب به قاضی مراجعه میکند و قاضی باید هبه را فسخ نماید، بشرطیکه مانعی از موانع رجوع که در مواد آتی ذکر خواهد شد، موجود نباشد.

مادة (٨٦٥)

لو استردّ الواهب الموهوب بعد القبض بدون حكم الحاكم و قضائه و بدون رضی الموهوب له، يكون غاصبا. و بهذه الصورة لو تلف أو ضاع في يده يكون ضامناً.

هرگاه واهب بعد از قبض بدون حکم قاضی یا بدون رضایت موهوب له، موهوب را مسترد نماید، غصب کننده به حساب می آید. درینصورت اگر تلف کرد، و یا بدست او ضایع شد، ضامن میباشد.

مادة (٨٦٦)

من وهب لأصوله وفروعه أو لأخيه أو أخته أو لأولادهما أو لعمه أو لعمته شيئاً فليس له الرجوع.

شخصیکه باصول و فروع یا به برادر، خواهر و یا به فرزندانسان یا به کاکا و عمه خود چیزی را هبه نمود، حق ندارد از آن رجوع نماید.

مادة (٨٦٧)

لو وهب كل من الزوج والزوجة صاحبه شيئاً حال كون الزوجية قائمة بينهما، فبعد التسليم ليس له الرجوع.

اگر زن و شوهر در حالیکه رابطه زوجیت میان شان برقرار باشد به یکدیگر چیزی را هبه نمایند، بعد از تسلیم، حق رجوع باقی نمی ماند.

مادة (٨٦٨)

إذا أعطي عن الهبة عوض، وقبضه الواهب، فهو مانع للرجوع. فلو أعطى للواهب شيئاً على أن يكون عوضاً لهبته. وقبضه فليس له الرجوع إن كان من جانب الموهوب له أو من آخر.

اگر در بدل هبه عوض داده شود و واهب آنرا قبض کند، این امر مانع رجوع است. و اگر برای واهب چیزی داده شود که عوض هبه وی بوده و آنرا قبض نمود، درینصورت رجوع نیست، خواه از جانب موهوب له باشد یا از جانب شخص دیگر.

مادة (٨٦٩)

إذا كان الموهوب أرضاً وأحدث فيه الموهوب له بناءً أو غرس شجراً أو حصل للموهوب زيادة متصلة، كما لو كان حيواناً فسمن بتربية الموهوب له، أو تبدل اسمه كأن كان حنطة فطحنت وجعلت دقيقاً لا يصح الرجوع عن الهبة حينئذ.

و أما الزيادة المنفصلة فلا تكون مانعة للرجوع، فلوحملت الفرس التي وهبها أحد لغيره، فليس له الرجوع عن الهبة لكن له الرجوع بعد الولادة. و بهذه الصورة يكون فلوها للموهوب له.

اگر موهوب زمین بود و موهوب له در آن بنائی احداث نمود یا درختی غرس کرد یا به موهوب زیادت متصل حاصل شد، چنانچه اگر حیوان بسبب پرورش موهوب له چاق شد و یا نام آن تبدیل گردید مثل که گندم باشد و آنرا در آسیاب آرد نماید. در آنصورت رجوع از هبه صحیح نیست.

اما زیادت منفصله مانع رجوع نمی شود، اگر اسپیکه بشخص دیگری هبه گردیده باردار شود، از هبه برای آن رجوع نیست. اما بعد از ولادت میتواند رجوع بعمل آورد به اینصورت، چوچه (کره) آن از موهوب له میباشد.

مادة (۸۷۰)

إذا باع الموهوب له الموهوب أو أخرجته عن ملكه بالهبة والتسليم لا يبقى للواهب صلاحية الرجوع.

هرگاه موهوب له موهوب را بفروشد و یا از تصرف خود به هبه و تسلیم بیرون کند، بواهب صلاحیت رجوع باقی نمیماند.

ماده (۸۷۱)

إذا استهلك الموهوب في يد الموهوب له لا يبقى للرجوع محل.

اگر موهوب نزد موهوب له استهلاک گردید، محلی برای رجوع باقی نمی ماند.

ماده (۸۷۲)

وفاة كل من الواهب والموهوب له مانعة من الرجوع. بناءً عليه ليس للواهب الرجوع عن الهبة إذا توفي الموهوب له. كذلك ليس للورثة استرداد الموهوب إذا توفي الواهب.

وفات هر یک از واهب و موهوب له مانع رجوع است. بناءً اگر موهوب له وفات کند، برای واهب حق رجوع از هبه وجود ندارد. همچنان اگر واهب وفات نماید، ورثه حق استرداد موهوب را ندارد.

ماده (۸۷۳)

إذا وهب الدائن طلبه للمديون فليس له الرجوع. (انظر إلى مادة (۵۱) ومادة (۸۴۷)).

اگر داین طلب خود را به مدیون هبه نماید، حق رجوع را ندارد. مواد (۵۱) و (۸۴۷) دیده شود.

ماده (۸۷۴)

لا يصح الرجوع عن الصدقة بعد القبض بوجه من الوجوه.

رجوع از صدقه بعد از قبض به هیچوجه صحیح نمیشود.

مادة (٨٧٥)

إذا باع أحد لآخر شيئاً من مطعماته، فليس له التصرف فيه بوجه من لوازم التمليك كالبيع والهبة. ولكن له الأكل والتناول من ذلك الشيء، و بعد هذا ليس لصاحبه مطالبة قيمته. مثلاً إذا أكل أحد من بستان آخر بإباحته مقداراً من العنب فليس لصاحب البستان مطالبة قيمته بعد ذلك.

هرگاه شخصی بدیگری چیزی از خوردنی هایش را مباح گرداند، او حق تصرف را به وجهی از لوازم تملیک در آن مانند بیع و هبه ندارد. اما حق دارد از آن بخورد و صرف نماید و بعد از آن صاحب طعام حق مطالبه قیمت آنرا ندارد.

مثلاً: شخصی از باغی مقداری از انگور را به اجازه مالک آن خورد، صاحب باغ حق مطالبه قیمت آنرا بعد از آن ندارد.

مادة (٨٧٦)

الهدايا التي ترد في عرس الختان والزفاف هي لمن ترد باسمه من المختون والعروس والوالد والوالدة و إن لم يذكر أنها وردت لمن و لم يمكن السؤال والتحقيق عنها فعلى ذلك يراعى عرف البلدة و عاداتها.

هدایاییکه در محافل عروسی، ختنه و زفاف ارسال میگردد، حق کسیست که بنام آنها از زمره مختون، عروس، پدر و مادر فرستاده میشود. و اگر تذکر داده نشد که به چه کسی ارسال شد، و سوال و تحقیقی نیز از آن ممکن نبود، درینحالت عرف و عادت محل رعایت میشود.

فصل دوم

در بیان هبة مريض

مادۀ (۸۷۷)

إذا وهب من لا وارث له جميع أمواله لأحد في مرض موته و سلمها يصح، و بعد و فاته ليس لأمين بيت المال المداخلة في تركته.

اگر شخص لاوارث در حین مرض موت تمام اموال خود را بديگر هبه نماید و موهوب له آنرا تسلیم شود، صحیح است و بعد از وفات واهب، امین بیت المال حق مداخله به این ترکه را ندارد.

مادۀ (۸۷۸)

إذا وهب و سلم كل من الزوج والزوجة جميع ماله لصاحبه في مرض موته، و لم يكن له وارث سواه يصح، و بعد الوفاة ليس لأمين بيت المال المداخلة في التركة.

اگر زن و شوهر هنگام موت خویش تمامی اموال شان را در حالیکه وارث دیگری نداشته باشند به همدیگر هبه کنند، این امر صحت داشته و بعد از وفات واهب امین بیت المال حق مداخله را در ترکه ندارد.

مادۀ (۸۷۹)

إذا وهب أحد في مرض موته شيئاً لأحد ورثته، و بعد وفاته لم تجز الورثة الباقون، لا تصح تلك الهبة. و أما لو وهب و سلم لغير

الورثة، فإن كان ثلث ماله مساعدا لتمام الموهوب تصح. و إن لم يكن مساعدا و لم تجز الورثة الهبة تصح في المقدار المساعدا، و يكون الموهوب له مجبورا على رد الباقي.

هرگاه شخصی هنگام مرض موتش چیزی را به یکی از ورثه خویش هبه نمود و بعد از وفات او باقی ورثه آنرا جائز نشمرده اند، این هبه صحیح نمیشود. اما اگر هبه بغير ورثه صورت گرفت و تسليم بعمل آمد، این هبه در حالی صحیح است که ثلث^۱ مال آن موافق تمام موهوب باشد و اگر موافق نبود و ورثه اجازه نداد، جائز نیست، بلکه بمقدار موافق (به اندازه ثلث مال) صحیح میشود و موهوب له مکلف به استرداد باقی آن میگردد.

مادّة (۸۸۰)

إذا وهب من استغرقت تركته بالديون أمواله لوارثه أو لغيره وسلمها، ثم توفي، فلا أصحاب الديون إلغاء الهبة وإدخال أمواله في قسمة الغرماء.

شخصیکه متروکه اش مستغرق بديون بود و اموال خود را برای وارث یا غیر وارث هبه و تسليم نمود و سپس وفات یافت، قرضداران حق الغاء هبه و ادخال اموال متوفی را در قسمت اصحاب ديون دارند.

^۱ : سوم حصه

الكتاب الثامن
في الغضب والإتلاف
يشتمل على مقدمة و بابين

كتاب هشتم
در مورد غضب و اتلاف
مشمول بر مقدمه و دو باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق به غصب و اتلاف

ماده (۸۸۱)

الغصب هو أخذ مال أحد و ضبطه بدون إذنه و يقال للآخر غاصب و للمال المضبوط مغصوب و لصاحبه مغصوب منه.

غصب عبارت است از گرفتن مال کسی و ضبط آن بدون اینکه صاحبش اجازه دهد. گیرنده این مال را غاصب و مال گرفته شده را مغصوب و کسی را که این مال از او گرفته شده است، مغصوب منه گویند.

ماده (۸۸۲)

قيمة الشيء قائما هي قيمة الأبنية والأشجار حال كونها قائمة في محلها، و هو أن تقوّم الأرض تارة مع الأبنية أو الأشجار، و تارة تقوّم على ان تكون خالية عنهما، فالتفاضل والتفاوت الذي يحصل بين القيمتين هو قيمة الأبنية أو الأشجار قائمة.

قیمت شی در حال قیام عبارت است از قیمت عمارات و درختها در حالیکه در جای خود قایم باشند. و طوری بدست می آید که زمین با عمارات و درختان قیمت شود و بار دیگر زمین خالی از درختان و عمارات قیمت گردد، تفاوتی که در بین این دو قیمت پیدا میشود، عبارت از قیمت عمارات و درختها است.

مادّة (٨٨٣)

قيمة الشيء مبنيا هي قيمة البناء قائما.

قيمت یک بناء عبارت است از قیمت عمارت در حالیکه در جای خود به پا ایستاده است.

مادّة (٨٨٤)

قيمة الشيء مقلوعا هي قيمة انقراض الأبنية بعد القلع أو قيمة الأشجار المقلوعة.

قيمت شی کنده شده عبارت است از قیمت خاک و خشت یک عمارت بعد از آنکه از بیخ کنده شده باشد و یا قیمت درخت ها بعد از آنکه از ریشه کنده شده باشد.

مادّة (٨٨٥)

قيمة الشيء حال كونه مستحقاً للقلع هي القيمة الباقية بعد تنزيل أجرة القلع من قيمة المقلوع.

قيمت چیزی که مستحق کندن باشد عبارت از قیمتی است که بعد از وضع اجرت کندن از قیمت شی کنده شده بدست می آید.

مادّة (٨٨٦)

نقصان الأرض هو الفرق والتفاوت الذي يحصل بين أجرة الأرض قبل الزراعة و أجرتها بعدها.

نقصان زمین عبارت است از تفاوتیکه بین اجره زمین قبل از زراعت و بعد از آن پدید می آید.

ماده (۸۸۷)

الإتلاف مباشرة هو إتلاف الشيء بالذات و يقال: لمن فعله فاعل مباشر.

اتلاف مباشر از بین بردن یک شیء مباشرة را گویند و کسیکه این کار را شخصاً انجام میدهد فاعل مباشر گفته میشود.

ماده (۸۸۸)

الإتلاف تسبباً هو التسبب لتلف شيء يعني إحداث أمر في شيء يفضي إلى تلف شيء آخر على جري العادة، و يقال: لفاعله متسبب، كما أن من قطع حبل قنديل معلقاً يكون سبباً مفصياً لسقوطه على الأرض و انكساره، و يكون حينئذ قد أتلف الحبل مباشرة، و كسره القنديل تسبباً، و كذا إذا شق أحد طرفاً فيه سمن و تلف ذلك السمن، يكون قد أتلف الطرف مباشرة والسمن تسبباً.

اتلاف بالسبب عبارت است از اینکه شخص سبب از بین رفتن مالی گردد.

یعنی در مال کسی دیگر آنطور تصرفی بکند که حسب عادت موجب تلف آن گردد، بفاعل آن متسبب گویند.

بطور مثال: اگر کسی تازی را که قنديل به آن آویزان شده قطع نماید، این عملی است که مفضی به افتادن قنديل و شکستن آن میشود، درینصورت وی، فاعل مباشر قطع تارو متسبب شکستن قنديل شده، همچنین اگر کسی ظرفی را که در آن روغن است پاره کند، اتلاف ظرف فاعل مباشر و اتلاف روغن متسبب می باشد.

مادۀ (۸۸۹)

التقدم هو التنبيه والتوصية بدفع الضرر الملحوظ و إزالته قبل وقوعه.

تقدم (اخطار) عبارت است از توصیه و یاد آوری به دفع ضرر مورد نظر برای اینکه قبل از وقوع علاج گردد.

باب اول

در مورد غصب

این باب دارای سه فصل است

فصل اول

در بیان احکام غصب

مادۀ (۸۹۰)

يلزم رد المغصوب عيناً و تسليمه إلى صاحبه في مكان الغصب،
إن كان موجوداً، و إن صادف صاحب المال الغاصب في بلدة
أخرى و كان المال المغصوب معه، فإن شاء صاحبه استرده هناك،
و إن طلب رده إلى مكان الغصب فمصاريف نقله و مؤنة رده
على الغاصب.

در صورتیکه مال مغصوب موجود باشد لازم است که غاصب آنرا جنساً به
صاحبش در همانجائی تسلیم بدارد که غصب در آنجا بعمل آمده است.

واگر صاحب مال غاصب را در شهر دیگری دریافت و مال مغصوب با وی
بود، صاحب مال میتواند آنرا در همان جا بگیرد، ولی اگر صاحب مال

بنخواهد که غاصب آنرا در همانجائی تسلیم دهد که از آنجا غصب صورت گرفته، مصارف حمل و نقل آن بدمه غاصب است.

ماده (۸۹۱)

كما أنه يلزم أن يكون الغاصب ضامناً إذا استهلك المغصوب، كذلك إذا تلف أو ضاع بتعديه أو بدون تعديه يكون ضامناً أيضاً. فإن كان من القيميات، يلزم الغاصب قيمته في زمان الغصب و مكانه. و إن كان من المثليات يلزمه إعطاء مثله.

طوریکه بر غاصب ضمان مال مغصوب در حال استهلاك لازم میگردد، همچنین در صورت اتلاف مال خواه به تجاوز غاصب باشد یا بدون تجاوز، ضمان بروی لازم است. درین حال اگر مال مغصوب از ذوات^۱ القیم باشد، پرداخت قیمت مطابق نرخ زمان و محل غصب و اگر از ذوات^۲ الأمثال باشد، پرداخت مثل آن لازم میگردد.

ماده (۸۹۲)

إذا سلم الغاصب عين المغصوب في مكان الغصب يبرأ من الضمان.

اگر غاصب مال مغصوب را در جایی به مالک آن تسلیم داد که غصب صورت گرفته بود، از ضمان برائت می یابد.

^۱ دارای قیمت، صاحب قیمت

^۲ صاحب مثل

مادة (٨٩٣)

إذا وضع الغاصب عين المغصوب أمام صاحبه بصورة يقدر على أخذه، يكون قد رد المغصوب، وإن لم يوجد قبض في الحقيقة. و أما لو تلف المغصوب و وضع الغاصب قيمته أمام صاحبه بتلك الصورة، فلا يبرأ ما لم يوجد قبض حقيقة.

اگر غاصب عين مغصوب را جنساً پیش صاحب آن گذاشت که او میتواند آن مال را بگیرد، در واقع مال مغصوب را به صاحبش مسترد کرده است، گرچه در حقیقت تسلیم بعمل نیامده است. اما اگر مال مغصوب تلف گردید و غاصب قیمت آنرا بهمین ترتیب پیش صاحب آن گذاشت تا که واقعاً آنرا تسلیم نگیرد، از ضمان برائت نمی یابد.

مادة (٨٩٤)

لو سلم الغاصب عين المغصوب إلى صاحبه في محل مخوف فله حق في عدم قبوله، ولا يبرأ الغاصب من الضمان بهذه الصورة.

اگر غاصب عين مغصوب را در جائی به صاحبش تسلیم داد که محل خوف بود، صاحب مال میتواند آنرا نپذیرد و به اینصورت غاصب از ضمان برائت نمی یابد.

مادة (٨٩٥)

إذا أعطى الغاصب قيمة المال المغصوب الذي تلف إلى صاحبه، ولم يقبله، راجع الحاكم و أمره بالقبول.

وقتی غاصب قیمت مالی را که تلف شده است بحیث ضمان به صاحبش داد و صاحب مال آنرا نگرفت، به قاضی مراجعه کند تا صاحب مال را به پذیرفتن مجبور سازد.

مادۀ (۸۹۶)

إذا كان المغصوب منه صبيّاً، و رد الغاصب إليه المغصوب، فإن كان مميزاً و أهلاً لحفظ المال يصح، الرد، و إلا فلا.

اگر صاحب مال طفل خورد سال بود و غاصب به وی مال غصب را باز داد، در صورتیکه ممیز بود و اهلیت حفظ مال را داشت، این اعاده غاصب صحیح است.

مادۀ (۸۹۷)

إذا كان المغصوب فاكهة فتغيرت عند الغاصب، كأن يبست، فصاحبه بالخيار، إن شاء استرد المغصوب عيناً، و إن شاء ضمنه قيمته.

اگر مال مغصوب میوه بوده و نزد غاصب تغییر می نمود. مثلاً میوه تازه خشک شود صاحبش اختیار دارد، که از غاصب عین همان مال را باز گیرد و یا قیمتی وی را باز ستاند.

مادۀ (۸۹۸)

إذا غير الغاصب بعض أوصاف المغصوب بزيادة شيء عليه من ماله، فالمغصوب منه مخير، إن شاء أعطى قيمة الزيادة و استرد

المغصوب عيناً، و إن شاء ضمنه قيمته. مثلاً لو كان المغصوب شيئاً كالثوب، و كان قد صبغه الغاصب، فالمغصوب منه مخير، إن شاء ضمن الغاصب قيمة الثوب، و إن شاء أعطى قيمة الصبغ و استرد الثوب عيناً.

هرگاه غاصب بعضی اوصاف مال مغصوب را بوسیله تزئیدی از مال خود تغییر داد، صاحب مال اختیار دارد که قیمت آنچه را که غاصب بر آن افزوده است پردازد و مال مغصوب را جنساً باز گیرد و یا قیمت مغصوب را باز ستاند. بطور مثال: اگر مال مغصوب لباس بود و آنرا رنگ داده بود صاحب مال اختیار دارد، میخواهد قیمت لباس را باز گیرد و میخواهد قیمت رنگ آمیزی را به غاصب بدهد و لباس را جنساً باز ستاند.

مادة (٨٩٩)

إذا غير الغاصب المال المغصوب بصورة يتبدل اسمه يكون ضامناً و يبقى المال المغصوب له. مثلاً لو كان المال المغصوب حنطة، و جعلها الغاصب بالطحن دقيقاً، يضمن مثل الحنطة و يكون الدقيق له كما أن من غصب حنطة غيره و زرعها في أرضه يكون ضامناً للحنطة و يكون الحصول له.

اگر غاصب در مال مغصوب طوری تغییر آورد که اسمش تبدیل گردید ضامن میگردد و مال غصب شده از آن وی میشود.

بطور مثال: در صورتیکه گندم را غصب نمود و آنرا آرد ساخت گندم را به صاحبش می پردازد و آرد از آن وی می شود.

همچنین اگر گندمیرا که غصب کرده بزمین خود کشت، حاصل زمین از ملکیت وی محسوب میگردد ولی مثل گندم را باید به صاحبش اعاده کند.

مادۀ (۹۰۰)

إذا تناقص سعر المغصوب و قيمته بعد الغصب، فليس لصاحبه أن لا يقبله و يطالب بقيمته التي في زمان الغصب. ولكن إذا طرأ على قيمة المغصوب نقصان بسبب استعمال الغاصب يلزم الضمان.

مثلاً: إذا ضعف الحيوان الذي غصبه، و رده الغاصب إلى صاحبه، يلزم ضمان نقصان قيمته. كذلك إذا شقق أحد الثياب التي غصبها، و طرأ بذلك على قيمتها نقصان، فإن كان النقصان يسيراً يعني لم يكن بالغاً ربع القيمة أي: قيمة المغصوب، فعلى الغاصب ضمان نقصان قيمته، و إن كان فاحشاً أعني: إن كان النقصان مساوياً لربع قيمته، أو أزيد، فالمغصوب منه بالخيار، إن شاء ضمنه نقصان القيمة، و إن شاء تركه للغاصب، و أخذ منه تمام قيمته.

اگر نرخ مال مغصوب از قیمت آن در روز غصب کمتر شد، صاحب مال نمیتواند آنرا نپذیرد و قیمت آن را مطابق به نرخ روز غصب مطالبه کند. اما اگر بر قیمت مال مغصوب به سبب استعمال غاصب نقصانی عارض گردید، درینحال مغصوب منه میتواند ضمان آنرا از غاصب بگیرد.

بطور مثال: اگر حیوان مغصوب باثر استعمال ضعیف شد و غاصب آنرا به مغصوب منه اعاده نمود، درینصورت ضمان نقصان قیمت بروی لازم میگردد. همچنین اگر غاصب یکی از لباسهای مغصوب را پاره نمود، و به این سبب بر قیمت آن نقصان آمد اگر این نقصان اندک بود یعنی کمتر از ربع قیمت لباس را احتوا میکرد، غاصب باید نقصان آنرا به مغصوب بپردازد، ولی اگر نقصان به اندازه ربع قیمت یا بیشتر از آن بود مغصوب منه

اختیار دارد، می‌خواهد لباس را بگیرد و نقصان آنرا باز ستاند و می‌خواهد لباس را به غاصب واگذار کند و تمام قیمت آنرا بدست آرد.

ماده (۹۰۱)

الحال الذي هو مساوٍ للغصب في إزالة التصرف حكمه حكم الغصب، كما أن المستودع لو أنكر الوديعة يكون في حكم الغاصب، و بعد الإنكار إذا تلفت الوديعة في يده بلا تعد يكون ضامناً.

حالتیکه در ازاله تصرف مالک با غصب مساوی می‌باشد، حکم آن با غصب یکسان است.

بطور مثال: کسی مالی را به دیگری امانت داد، و امین از وجود این مال به نزد خود انکار ورزید، اگر بعد ازین انکار مال در نزد وی بدون تجاوز تلف شود، ضامن می‌گردد.

ماده (۹۰۲)

لو خرج ملك أحد من يده بلا قصد مثلاً لو سقط جبل بما عليه من الروضة على الروضة التي تحته يتبع الأقل في القيمة الأكثر. يعني: صاحب الأرض التي قيمتها أكثر يضمن لصاحب الأقل و يتملك تلك الأرض.

مثلاً: لو كان قبل الانهدام قيمة الروضة الفوقانية خمسمائة و قيمة التحتانية ألفاً يضمن صاحب الثانية لصاحب الأولى قيمتها و يتملكها. كما إذا سقط من يد أحد لؤلؤ قيمته خمسون و التقطته

دجاجة قيمتها خمسة، فصاحب اللؤلؤ يعطي الخمسة، و يأخذ الدجاجة. (انظر ألى مواد ٢٧، ٢٨ و ٢٩).

اگر قسمتی از کوه که باغی کسی دران بود، و بدون قصد بر زمین باغ تحتانی سقوط کرد و بسبب آن ملک شخصی از ید وی خارج شد. درینصورت قیمت اقل تابع قیمت اکثر میباشد. یعنی صاحب زمینی که قیمت آن زیادتتر است برای صاحب قیمت اقل ضمان می پردازد و مالک زمین میگردد.

بطور مثال: قیمت باغ بالائی قبل از انهدام پنجصد و قیمت باغ پایینی یک هزار بود صاحب باغ دوم برای صاحب باغ اول پنجصد می پردازد و باغ مذکور را در ملکیت خود می آورد چنانچه اگر دانه لؤلؤ که قیمت آن پنجاه می باشد از دست کسی بیافتد، مرغی که قیمت آن پنج است دانه را فرو برد، صاحب لؤلؤ پنج را پردازد و مرغ را اخذ کند. بمواد ٢٧، ٢٨، ٢٩ مراجعه شود.

مادۀ (٩٠٣)

زوائد المغصوب لصاحبه، و إذا استهلكها الغاصب يضمنها. مثلاً إذا استهلك الغاصب لبن الحيوان المغصوب، أو فلوله الحاصلين حال كون المغصوب في يده، أو ثمر البستان المغصوب الذي حصل حال كون المغصوب في يده، ضمنها حيث إنهما أموال المغصوب منه. كذلك لو غصب أحد بيت نحل العسل مع نخله، و استردها المغصوب منه، يأخذ أيضاً العسل الذي حصل عند الغاصب في زمان الغصب.

زوائد مال مغضوب از آن مالک آنست و اگر غاصب آنرا تلف کند، باید بصاحبش تاوان دهد. بطور مثال: اگر غاصب شیر حیوان مغضوب را یا چوچه آنرا یا میوه باغی را که غصب کرده و بدست وی بود تلف کرد، باید تاوان آنرا بدهد، زیرا این اموال از مغضوب منه می باشد.

همچنین اگر زنبورهای عسل را با عسل آن غصب کرد، و صاحب او آنرا طلب کرد باید عسلی را که در نزد وی حاصل شده نیز به صاحبش اعاده نماید.

مادۀ (۹۰۴)

عسل النحل التي اتخذت في روضة أحد مأوى هو لصاحب
الروضة و إذا أخذه غيره و استهلكه يضمن.

عسل زنبور عسل که در باغ کسی جای گرفته است از صاحب باغ است، اگر کسی دیگر آنرا گرفت و تلف کرد، باید تاوانش را بپردازد.

فصل دوم

در بیان مسایل مربوط به غصب عقار

مادۀ (۹۰۵)

المغضوب إن كان عقاراً، يلزم الغاصب رده إلى صاحبه من دون
أن يغيره و ينقصه. و إذا طرأ على قيمة ذلك العقار نقصان بصنع
الغاصب و فعله، يضمن قيمته.

مثلاً: لو هدم أحد محلاً من الدار التي غصبها، أو أهدم بسبب سكنها، و طراً على قيمتها نقصان، يضمن مقدار النقصان. كذلك لو احترقت الدار من النار التي أو قد ها الغاصب، يضمن قيمتها مبنية.

اگر مال مغضوب زمین بود، باید غاصب آنرا بصاحبش باز دهد بدون اینکه در آن تغییر و نقص پدید آید. اگر بفعل غاصب در قیمت آن نقصانی پدید آمد، باید قیمت آنرا بصاحبش بدهد.

بطور مثال: اگر غاصب یک قسمت از حویلی را ویران کرد و یا ویرانی بسبب سکونت وی بعمل آمده بود و بدینصورت از قیمتش کاسته شد و به اندازه ای نقصانی که پدید آورده است ضمان می پردازد. و همچنان اگر خانه سوخت بواسطه آتش که غاصب آنرا روشن کرده بود قیمت آن بالای غاصب لازم میگردد.

مادۀ (۹۰۶)

إن كان المغصوب أرضاً، و كان الغاصب أنشأ عليها بناءً، أو غرس فيها أشجاراً، يؤمر الغاصب بقلعهما. و إن كان القلع مضرًا بالأرض. فللمغصوب منه أن يعطي قيمة البناء، أو الغرس مستحق القلع و يملكه. ولكن لو كانت قيمة الأشجار أو البناء أزيد من قيمة الأرض، و كان أنشأ أو غرس بزعم سبب شرعي، كان حينئذ لصاحب الأشجار، أو البناء أن يعطي قيمة الأرض و يملكها.

مثلاً: لو أنشأ أحد على العرصة الموروثة له من والده بناءً بمصرف
أزيد من قيمة العرصة ثم ظهرها مستحق فالباقي يعطي قيمة
العرصة و يضبطها.

هرگاه مغصوب زمین باشد و غاصب در آن عمارتی بنا کند و یا درختی
غرس نماید، موظف میگردد که آنرا از ریشه بردارد. در صورتیکه ریشه کن
کردن آن بزمین خسارتی وارد میکرد، مغصوب منه باید قیمت عمارت یا
درخت ها را مطابق به یک عمارت ریشه کن شده (قیمت خاک و خشت
عمارت) بعد از وضع مصارف ویران کردن آن و یا قیمت درخت های ریشه
کن شده را به غاصب بدهد و عمارت و درختها از آن وی میگردد. اگر
قیمت عمارت و درخت ها از قیمت زمین بیشتر می شد و غاصب اینکار را
به اساس گمان شرعی انجام داده بود، درین حال صاحب عمارت و یا
درخت ها قیمت زمین را به مالکش بدهد و زمین از آن وی میگردد.

بطور مثال: کسی در زمینی که برای وی به ارث مانده بود، عمارتی بناء
کرد که قیمت تعمیر از اصل زمین زیادتر شد، بعد از آن برای زمین صاحبی
پیدا شد، صاحب عمارت پول قیمت زمین را به صاحبش بدهد و عمارت و
زمین را برای خود نگهدارد.

مادة (٩٠٧)

لو غصب أحد عرصة آخر و زرعها ثم استردها صاحبها، يضمه
نقصان الأرض الذي ترتب بزراعتة.

كذلك لو زرع أحد مستقلاً العرصة التي يملكها مشتركاً مع
آخر بلا إذنه فبعد أخذ حصته من العرصة يضمه نقصان حصته
من الأرض الذي ترتب على زراعتة.

اگر کسی حویلی کسی دیگر را غصب کرد و در ساحه آن چیزی کشت بعد از آن آنرا بصاحبش مسترد نمود، باید ضمان نقصانی را که در آن زمین به علت برگشت وی مرتب گردیده است، به صاحبش بپردازد.

همچنین اگر کسی با دیگری در یک ساحه زمین شریک بود و خودش آنرا بدون اجازه شریک خود مستقلاً کشت کرد بعد از آنکه حصه خود را از آن ساحه گرفت، باید نقصانی را که به اثر کشتن در زمین شریک عارض شده است، برای شریک خود بپردازد.

ماده (۹۰۸)

إذا كَرَبَ أَحَدُ أَرْضٍ آخَرَ غَصْبًا ثُمَّ اسْتَرَدَّهَا صَاحِبُهَا فَلَيْسَ لِلْغَاصِبِ مَطَالِبَةٌ أَجْرَةَ فِي مَقَابِلَةِ الْكَرَابِ.

اگر کسی زمین بی آب و علف دیگری را غصب نمود و زراعت کرد، بعد از آن زمین را به صاحبش باز داد، غاصب اجرت آبیاری را از صاحب زمین مطالبه کرده نمیتواند.

ماده (۹۰۹)

لو شغل أحد عرصة آخر بوضع كناسة أو غيرها فيها يجبر على رفع ما وضعه و تخلية العرصة.

اگر کسی ساحه حویلی شخص دیگری را به وسیله چاه کنار آب یا زیاله دانی خویش و یا مانند آن مشغول ساخت، به برداشتن آن و تخلیه ساحه حویلی مجبور ساخته میشود.

فصل سوم در بیان حکم غاصبِ غاصب

مادۀ (۹۱۰)

غَاصِبُ الْغَاصِبِ فِي حَكْمِ نَفْسِ الْغَاصِبِ. فَإِذَا غَصِبَ مِنَ الْغَاصِبِ الْمَالَ الْمَغْصُوبَ شَخْصَ آخَرَ، وَ أَتْلَفَهُ أَوْ تَلَفَ فِي يَدِهِ، فَالْمَغْصُوبُ مِنْهُ مَخِيرٌ، إِنْ شَاءَ ضَمِنَهُ الْغَاصِبُ الْأَوَّلُ، وَ إِنْ شَاءَ ضَمِنَ الْغَاصِبُ الثَّانِي. وَلَهُ أَنْ يَضْمِنَ مَقْدَاراً مِنْهُ الْأَوَّلُ وَالْمَقْدَارَ الْآخَرَ الثَّانِي. وَ بِتَقْدِيرِ تَضْمِينِهِ الْغَاصِبِ الْأَوَّلُ فَهُوَ يَرْجِعُ عَلَى الثَّانِي وَ أَمَا إِذَا ضَمِنَ الثَّانِي فَلَيْسَ لِلثَّانِي أَنْ يَرْجِعَ عَلَى الْأَوَّلِ.

غاصب غاصب در حکم عین غاصب است. بناءً اگر شخص دیگری مال مغضوب را از غاصب غصب کرد و آنرا تلف نمود و یا بدست او تلف گردید، مغضوب منه مخیر است که از غاصب اول ضمان آنرا باز ستاند، یا از غاصب دوم بدست آرد. این هم شده میتواند که یکمقدار ضمان را از غاصب اول و مقدار دیگر را از غاصب دوم بگیرد. درینصورت غاصب اول میتواند بمقدار ضمانی که برای مغضوب منه پرداخته است به غاصب دوم رجوع نماید ولی اگر صاحب مال تاوان را از غاصب دوم گرفت، درینحال غاصب دوم بر غاصب اول رجوع کرده نمی تواند.

مادۀ (۹۱۱)

إِذَا رَدَّ غَاصِبُ الْغَاصِبِ الْمَالَ الْمَغْصُوبَ إِلَى الْغَاصِبِ الْأَوَّلِ يَبْرَأُ وَحْدَهُ. إِنْ رَدَّ غَاصِبُ دَوْمٍ مَالاً رَا بَهْ غَاصِبِ أَوَّلٍ دَادَ تَنْهَآ خَوْدَشَ بَرَاثَتِ مِیْ یَابِدُ.

باب دوم

در بیان اتلاف

شامل چهار فصل است

فصل اول

مباشرت در اتلاف

ماده (۹۱۲)

إذا أتلف أحدٌ مال غيره الذي في يده أو في يد أمينه قصداً أو من غير قصد يضمن. أما إذا أتلف المال المغصوب الذي هو في يد الغاصب أحدٌ غيره، فالمغصوب منه بالخيار إن شاء ضمنه الغاصب وهو يرجع على المتلف، وإن شاء ضمنه المتلف. وبهذه الصورة ليس للمتلف الرجوع على الغاصب.

اگر کسی مال شخصی دیگری را که بدست خودش یا بدست امینش بود قصداً و یا بدون قصد تلف کرد، تاوانش را باید بپردازد. ولی اگر شخصی مال مغصوب را که بدست غاصب قرار داشت تلف نمود، مغصوب منه اختیار دارد که تاوان آنرا از غاصب بگیرد، و غاصب میتواند ضمان را از شخص تلف کننده باز ستاند. و یا اینکه مغصوب منه ضمان مال را از تلف کننده بگیرد و درین حال تلف کننده بر غاصب رجوع کرده نمیتواند.

مادۀ (۹۱۳)

إذا زلق أحد وسقط على مال آخر و أتلفه يضمن.
اگر کسی لغزید و بر مال کسی دیگر افتاد و آنرا تلف نمود، باید تاوانش را بپردازد.

مادۀ (۹۱۴)

لو أتلف أحد مال غيره على زعمه أنه ماله يضمن.
اگر شخصی مال کسی دیگر را به این گمان تلف کرد که از خودش می باشد باید تاوانش را بپردازد.

مادۀ (۹۱۵)

لو سحب أحد ثياب غيره وشقها يضمن تمام قيمتها. أما لو
تشبت بها و انشقت بجر صاحبها يضمن نصف القيمة.
كذلك لو جلس أحد على أذيال ثياب و نهض صاحبها غير عالم
بجلوس الآخر و انشقت يضمن ذلك نصف القيمة.

اگر شخصی لباس کسی دیگر را کش کرد و آنرا پاره نمود، باید تمام قیمت لباس را بصاحبش بپردازد، ولی اگر به آن چنگ^۱ زد و به علتیکه صاحبش آنرا کش کرد پاره شد، نصف قیمت لباس را باید تاوان دهد.

همچنین اگر کسی بالای گوشه لباس کسی دیگر نشست و صاحب لباس بی خبر از اینکه کسی دیگر بالای آن نشسته است برخاست و لباس پاره شد، درینحال نیز باید نصف قیمت لباس را تاوان دهد.

^۱ آنرا محکم گرفت.

مادۀ (۹۱۶)

إذا أتلف صبي مال غيره يلزم الضمان من ماله، و إن لم يكن له مال، ينتظر إلى حال يساره ولا يضمن وليه.

اگر طفلی مال کسی دیگر را تلف کرد، باید تاوان آنرا از مال خویش بپردازد. هرگاه خودش مالی نداشت انتظار کشیده شود تا هنگامیکه پولدار شود، از مال ولی این تاوان گرفته نمیشود.

مادۀ (۹۱۷)

لو اطراً أحد علی مال غيره نقصاناً من جهة القيمة يضمن نقصان القيمة.

اگر کسی به مال شخصی دیگر از ناحیه قیمت آن خساره ای عاید ساخت، باید خساره ناشی از نقصان قیمت را بپردازد.

مادۀ (۹۱۸)

إذا هدم أحد عقار غيره كالحانوت والخان فصاحبه بالخيار إن شاء ترك انقاضه للهادم و ضمنه قيمته مبنياً، و إن شاء حط من قيمته مبنياً قمية الانقاض وضمنه القيمة الباقية و أخذ هو الانقاض. ولكن إذا بناه الغاصب كالأول يبرأ من الضمان.

اگر کسی دکان یا هوتل شخص دیگر را ویران کرد، صاحب آن اختیار دارد که مواد تعمیراتی را از قبیل خشت و چوبی که از ویرانی بدست آمده به ویران کار واگذارد و قیمت عمارت را بصورت آباد شده از وی بگیرد و یا

مواد تعمیراتی مذکور را بگیرد و قیمت این مواد را از عمارت مذکور طرح کند و باقیمانده پول عمارت را از وی بگیرد. ولی اگر ویران کار عمارتی را که خراب کرده بود دوباره همانند عمارت اولی آباد ساخت، از پرداخت تاوان برائت می یابد.

ماده (۹۱۹)

لو هدم أحد داراً بلا إذن صاحبها لأجل وقوع حريق في المحلة، و انقطع هناك الحريق، فإن كان المهادم هدمها بأمر أولي الأمر لا يلزم الضمان، و إن هدمها بنفسه يلزم الضمان.

اگر کسی حویلی شخصی را بدون اجازه صاحبش ویران کرد به این دلیل که در محله حریق رخ داده و ازین خانه میتوان آتش را خاموش کرد و چنین هم شد، در صورتیکه ویران کار این ماموریت را به اساس هدایت شخص ذیصلاحی (اولی الامر) انجام داد، بروی تاوان لازم نمیگردد. ولی اگر بدون اجازه شخص ذیصلاح خود این کار را انجام داد باید تاوان آنرا بپردازد.

ماده (۹۲۰)

لو قطع أحد الأشجار التي في روضة غيره بغير حق، فصاحبها مخير، إن شاء أخذ قيمة الأشجار قائمة و ترك الأشجار المقطوعة للقاطع، و إن شاء حط من قيمتها قائمة قيمتها مقطوعة، و أخذ المبلغ الباقي والأشجار المقطوعة.

مثلاً: لو كان قيمة الروضة حال كون الأشجار قائمة عشرة آلاف، و بلا أشجار خمسة آلاف، و قيمة الأشجار ألفين،

فصاحبها بالخيار، إن شاء ترك الأشجار المقطوعة للقاطع، و إن شاء أخذ ثلاثه آلاف و الأشجار المقطوعة.

اگر کسی درخت های باغ دیگر را بغير حق برید، صاحب درختها اختیار دارد، که قیمت درختهای بپا ایستاده را بگیرد و درختهای بریده شده را از قیمت درخت های بپا ایستاده کم کرده و یا تفاوت بین این دو قیمت را با درخت های بریده شده بگیرد.

بطور مثال: اگر قیمت باغ با درخت های غرس شده ده هزار و بدون درخت ها پنج هزار و قیمت درختهای بریده شده دوهزار باشد، صاحب باغ اختیار دارد. که درختهای بریده شده را با سه هزار از برنده درخت ها بگیرد و یا درخت ها را نیز به وی واگذارد و پنج هزار را از وی باز ستاند.

ماده (۹۲۱)

ليس للمظلوم أن يظلم آخر بما أنه ظلم. مثلاً لو أتلّف زيد مال عمرو مقابلة بما أنه تلف ماله يكونان ضامين.

و كذا لو أتلّف زيد مال عمرو الذي هو من قبيلة طي بما أن بكرا الذي هو من تلك القبيلة أتلّف ماله، يضمن كل منهما المال الذي أتلّفه. كما أنه لو انخدع أحد فأخذ دراهم زايقة من أحد، فليس له أن يصرفها لغيره.

مظلوم نمیتواند به این سبب که بر او ظلمی شده بر ظالم ظلم کند.

بطور مثال: اگر زید مال عمرو را تلف کرد به این سبب که عمرو مال وی را تلف ساخته است، هر یک از آنها تاوان تلفی را که وارد کرده اند باید بپردازد.

همچنین احمد مال محمود را که از قبیله (طی) است تلف کرد بخاطریکه بکر از آن قبیله مال او را تلف کرده بود پس هر کدام از آنها مالی را که تلف کرده اند، ضامن هستند. اگر کسی پول ناچلی را بجان کسی دیگری زد، کسیکه پول ناچل را گرفته، نباید آنرا به کسی دیگری مصرف کند.

فصل دوم

در بیان اتلاف بالسبب

مادۀ (۹۲۲)

لو أتلّف أحد مال آخر، أو نقص قيمته تسبباً يعني لو كان سبباً مفضياً إلى تلف مال، أو نقصان قيمته يكون ضامناً.

مثلاً إذا تمسك أحد بثياب آخر، و حال مجاذبتهما سقط مما عليه شيء، و تلف أو تعيب يكون المتمسك ضامناً.

و كذا لو سد أحد ماء أرض لآخر، أو ماء روضة، و يبست مزروعاته و مغروساته و تلفت، أو أفاض الماء زيادة و غرقت المزروعات و تلفت يكون ضامناً.

و کذا لو فتح أحد باب إصطبل الآخر، وفرت حیواناته وضاعت،
أو فتح باب قفصه، و فر الطير الذي كان فيه يكون ضامناً.

اگر کسی سبب شد که به مال شخص دیگری تلفی عاید گردد و یا در
قیمت آن نقص وارد شود. یعنی ازین سبب مفضی به تلف و یا زیان مال آن
شخص گردید، (مسبب) ضامن میگردد.

بطور مثال: اگر کسی به لباس دیگری در اویخت در حالیکه ایندو با هم
کش و گیر داشتند باری که برشانه دیگر بود، افتاد و زبانی به آن پدید آمد و
یا تلف شد، کسی که خود را در اویز کرده است، ضامن میگردد.

همچنین اگر کسی جلو، آب زمین و یا باغ کسی دیگر را بست طوریکه
حاصلات و یا درختهای خشک شد، یا در آن بحدی آب سرازیر ساخت
که کشت وی تلف گردید، تاوان آنرا باید بپردازد.

همچنان اگر شخص دروازه طویله ای را که مال کسی دیگر بود باز کرد، و
در حال، حیوانات آن فرار کرد و تلف شدند، یا دروازه قفس متعلق بکسی
دیگر را باز گذاشت و پرنده ها پریدند، ضامن بروی لازم می شود.

مادۀ (۹۲۳)

لو جفلت دابة أحد من الآخر وفرت فضاعت لایلزم الضمان.
و أما إذا كان أجفلها قصدا يضمن.

و کذا إذا جفلت دابة من صوت البندقية التي رماها الصياد
قصدا للصيد ف وقعت وتلفت أو انكسر أحد أعضائها لایلزم

الضمان. وأما إذا كان الصياد قد رمى البندقية بقصد إجهالها
يضمن. راجع المادة (٩٣).

اگر حیوان کسی، از شخص دیگر فرار کرد و به اثر فرارش ضایع گردید،
تاوانی لازم نمیگردد، ولی اگر کسی قصداً حیوانی کسی را فرار داد،
تاواندار میگردد.

همچنین اگر کسی بقصد شکار فیر کرد، و صدای تفنگ موجب فرار
حیوانات گردید که باثر آن بر زمین افتاد و یا دست و پایش شکست، شکاری
تاواندار نمیگردد. ولی اگر شکارچی قصداً برای فرار دادن حیوانات فیر
کرد، تاواندار میگردد، بمادة (٩٣) مراجعه شود.

مادة (٩٢٤)

يشترط التعدي في كون التسبب موجبا للضمان على ما ذكر آنفاً
يعني: ضمان المتسبب في الضرر مشروط بعمله فعلاً مفضياً إلى
ذلك الضرر بغير حق.

مثلاً لو حفر أحد في الطريق العام بئراً بلا إذن ولي الأمر ووقعت
فيه دابة لآخر وتلفت يضمن أمانه وقعت الدابة في بئرٍ كان حفره
في ملكه وتلفت لا يضمن.

طوريكه قبلاً تذكر يافت، عملی سبب تاوان میگردد، که متجاوزانه انجام
شده باشد یعنی شخص چنان عملی را انجام دهد که برایش مجاز نباشد.

بطور مثال: اگر کسی در راه عام بدون اجازه شخص ذیصلاح چاهی حفر
نمود و در آن حیوان کسی افتاد و تلف گردید، حفر کننده چاه تاواندار می

گردد، ولی اگر حیوان در چاهی تلف گردید که شخص آن را در بین زمین خود حفر کرده بود، تاواندار نمیشود.

مادۀ (۹۲۵)

لو فعل أحد فعلا يكون سببا لتلف شيء ثم حال بين ذلك الفعل وبين التلف فعل اختياري يعني لو باشر إتلاف ذلك الشيء شخص آخر يكون ذلك الفاعل المباشر الذي هو صاحب الفعل الاختياري ضامنا. راجع مادة (۹۰)

اگر کسی مرتکب چنان عملی گردید که سبب تلف چیزی شد و درینوقت فعل اختیاری کسی دیگر حایل گردید، به این معنی که کسی دیگر بطور بالمباشره آن چیز را تلف کرد، فاعل فعل اختیاری که بالمباشره موجب تلف گردیده است، تاواندار میشود. به مادۀ (۹۰) مراجعه شود.

فصل سوم

کارهاییکه در راه عام اتفاق میافتد

مادۀ (۹۲۶)

لكل أحد حق المرور في الطريق العام لكن بشرط السلامة، يعني أنه مقيد بشرط أن لا يضر غيره في الحالات التي يمكن التحرز

منها. فلو سقط عن ظهر الحمال حمل وأتلف مال أحد يكون الحمال ضامناً. وكذا إذا أحرقت ثياب أحد كان ماراً في الطريق الشرارة التي طارت من دكان الحداد حين ضرب الحديد، يضمن الحداد ثياب ذلك المار.

هرکس حق دارد در راه عام گشت و گذار کند بشرطیکه درحالات عادی (که امکان جلوگیری میشود) از آن خساره ای بکسی نرسد.

اگر مالی از پشت حمال افتاد، و مال کسی دیگری را تلف نمود، حمال باید تاوان آنرا بدهد.

همچنین اگر لباس رهگذری در اثر شراره آتشی که از دکان آهنگر هنگام کوفتن آهن جست و سوخت، باید آهنگر تاوان لباس رهگذر را بدهد.

مادة (٩٢٧)

ليس لأحد الجلوس في الطريق العام و وضع شيء و إحدائه بلاإذن أولى الأمر. وإذا فعل يضمن الضرر والخسار الذي تولد من ذلك الفعل. بناء عليه لو وضع أحد على الطريق العام الحجارة وأدوات العمارة، و عشر بها حيوان آخر وتلف يضمن. كذلك لو كب أحد على الطريق العام شيئاً يزلق به كالدهن، و لق به حيوان وتلف يضمن.

هیچکس حق ندارد که در راه عام بنشیند یا در آن بدون اجازه شخص ذیصلاح چیزی را بگذارد یا احداث کند، باید تاوان خساره ایرا که ازین

ناحیه عاید میگردد، بپردازد. بنابر این، اگر کسی در راه عام سنگ و وسایل تعمیراتی را بگذارد و بر آن حیوانی از کسی دیگری بلغزد و تلف گردد، تاوانش بر ذمه وی میباشد.

همچنین اگر کسی چیزی را در راه عام بریزد که باعث لغزش گردد، مانند روغن، پوست کیله و غیره) و حیوانی باثر آن بلغزد و تلف گردد، تاوانش را باید اداء کند.

مادۀ (۹۲۸)

لو سقط حائط أحد، و أورت غيره ضرراً، لا يلزم الضمان. ولكن لو كان الحائط مائلاً للانهدام أولاً، وكان قد نبه عليه أحد و تقدم بقوله اهدم حائطك، و كان قد مضى وقت يمكن هدم الحائط فيه يلزم الضمان.

ولكن يشترط أن يكون المنبه من أصحاب حق التقدم والتبئيه. أي: إذا كان الحائط سقط على دار الجيران يلزم أن يكون الذي تقدم من سكان تلك الدار، ولا يفيد تقدم أحد من الخارج و تبئيه. و إذا كان قد انهدم على الطريق الخاص يلزم أن يكون الذي تقدم ممن له حق المرور في ذلك الطريق و إن كان الانهدام على الطريق العام فلكل أحد حق التقدم.

اگر دیوار شخصی افتاد و به شخص دیگری زبانی رساند، تاوانی بر صاحب دیوار لازم نمیگردد، اما اگر قبلاً دیوار میلان داشت که مشرف بر انهدام بود و کسی صاحب آنرا هوشدار داد، به این قسم که به وی گفته بود: دیوار

خود را ویران کن و آنقدر وقتیکه در آن دیوار ویران می شد هم گذشته و چنین نکرده بود، درینصورت تاوان لازم میگردد.

کسیکه هوشدار میدهد باید صاحب این صلاحیت بوده و بصراحت گفته باشد، به این معنی که اگر دیوار، بین دو حویلی بود و در افتادن آن حویلی همسایه را زیان مند میساخت، درینصورت هوشدار کسی اعتبار دارد که در آن حویلی سکونت دارد و هوشدار دهنده اگر از بیرون باشد، اعتباری ندارد. و اگر دیواری به کنار راه خاص بود، هوشدار کسی اعتبار دارد که در آن راه حق مرور داشته باشد، و اگر به کنار راه عام بود، هرکس میتواند صاحب دیوار را هوشدار دهد.

فصل چهارم

جنایت حیوان

مادۀ (۹۲۹)

الضرر الذي ينشأ من تلقاء الحيوان لايضمنه صاحبه. انظر إلى المادة (۹۴).

ولكن لو استهلك حيوان مال أحد ورآه صاحبه ولم يمنعه يضمن. و يضمن صاحب الثور النطوح، والكلب العقور ما أتلفاه إذا تقدم أحد من أهل محله أو قريته بقوله حافظ على حيوانك ولم يحافظ.

ضرریکه از ناحیه حیوانی پدید می آید، صاحبش آنرا تاوان نمیدهد (بماده ۹۴ مراجعه شود).

اما اگر حیوانی مال کسی دیگر را تلف کند، صاحبش آنرا ببیند و ازین کار باز ندارد، درینصورت تاواندار میشود.

همچنین صاحب (گاوشاخ زنده) و (سگ گیرنده) تلفی که از ناحیه این حیوانات عاید کسی میگردد باید تاوان دهد.

این در صورتیست که یکی از اهالی باید به وی در مورد حیوانش هوشدار داده و گفته باشد که حیوان خود را جلوگیری کن و او جلوگیری نکرده باشد.

ماده (۹۳۰)

لا یضمن صاحب الدابة التي أضرت ببديها، أو رجلها أو ذيلها حال كونها في ملكه راكباً كان أو لم يكن.

حیوانیکه بدست، پا، و دم خود به کسی ضرر برساند، صاحب آن درحالیکه آن حیوان در ملکیت او باشد، خواه بر آن سوار باشد یا نباشد، تاواندار نمیگردد.

ماده (۹۳۱)

إذا أدخل أحد دابته في ملك غيره يذنه، لا يضمن جنائيتها في الصور التي ذكرت في المادة آنفاً، حيث تعد أنها كالكائنة في ملكه. و إن كان قد أدخلها بدون إذن صاحبه، يضمن ضرر تلك

الدابة و خسارها على كل حال. يعني حال كونه راكباً أو سائقاً أو قائداً موجوداً عندها، أو غير موجود. و أما لو رحلت بنفسها و دخلت في ملك الغير و أضرت فلا يضمن.

اگر کسی حیوان مرکوب خود را به ملک کسی دیگر به اجازه خودش داخل کرد و در آن جا توسط حیوان مذکور جنایاتی که تفصیل آن در ماده، قبلی ذکر شد، بعمل آمد، تاوانی برمالک حیوان لازم نمیگردد. ولی اگر مرکوب خویش را بدون اجازه مالک در ملک وی داخل کرد، بهرحال خساره آن به ذمه مالک حیوان است. خواه مالکش بر آن سوار باشد یا آنرا براند و یا جلوش را کش کند، خواه پیش مرکوب خود باشد و یا آنرا ترک کرده رفته باشد. اما اگر خود مرکوب داخل ملک کسی دیگر شد و خساره ای رساند، مالکش تاواندار نمیگردد.

ماده (۹۳۲)

لكل واحد حق المرور في الطريق العام مع حيوانه. بناءً عليه لا يضمن المار راكباً على حيوانه في الطريق العام الضرر و الخسار الذين لا يمكن التحرز عنهما.

مثلاً لو انتشر من رجل الدابة غبار أو طين ولوث ثياب الآخر، أو رفصت برجلها المؤخرة أو لطمت بذيلها و أضرت، لا يلزم الضمان. ولكن يضمن الراكب الضرر والخسار الذي وقع من مصادمتها أو لطمة يدها أو رأسها لإمكان التحرز من ذلك.

هرکس میتواند با حیوان خویش در راه عام عبور و مرور نماید، بنابراین کسیکه بر حیوان مرکوب خویش سواره از آنجا میگذرد، تاوان خساره ای که از آن ناگزیر است، بروی لازم نمیگردد.

بطور مثال: اگر از زیر پای حیوان مرکوب گرد و غباری بالا شد و لباس کسی را ملوث ساخت و یا پهای خویش سبب پاش شدن آب به لباس کسی گردید به دم خود بروی کسی دیگر زد و ازین ناحیه خساره ای وارد شد، تاوانی لازم نمیگردد. اما اگر حیوان به شانه زد یا تصادم کرد و یا بدست، پا و سر خود چیزی رازد، تاواندار میگردد، زیرا ازین کار امکان جلوگیری موجود میباشد.

ماده (۹۳۳)

القائد والسائق في الطريق العام كالراكب يعني لا يضمنان إلا ما يضمنه الراكب من الضرر.

راننده و جلو کش کننده در راه عام نیز در حکم سواره کاراند، یعنی در آن حالاتی که سواره کار تاواندار می شود، ایشان نیز تاواندار میگردند.

ماده (۹۳۴)

ليس لأحد حق توقيف دابته أو ربطها في الطريق العام. بناء عليه لو أوقف أحد، أو ربط دابته في الطريق العام، يضمن جنائتها على كل حال سواء رفصت بيدها أو رجلها أو ذيلها أو جنت بسائر الوجوه. و أما المحال التي أعدت لتوقيف الدواب كسوق الدواب و محل وقوف دواب الكراء فمستثناة.

هیچ کسی حق ندارد مرکوب خویش را در راه عام توقف دهد و یا در آنجا بسته کند. بنابراین اگر کسی حیوان مرکوب خویش را در راه عام توقف داد و یا در آنجا بست، بهر حال تاوان خساره وارده را باید بپردازد خواه حیوان مذکور بدست، پای و یا دم خویش چیزی را بزند و با بگونه دیگری به آن زیان رساند. ولی جاهائیکه برای توقف حیوانات تعیین شده مانند بازار فروش حیوانات (نخاس) و جای توقف حیوانات کرائی ازین امر مستثنی است.

مادۀ (۹۳۵)

مَنْ سَبَّ دَابَّةَ فِي الطَّرِيقِ الْعَامِ يَضْمَنُ الضَّرَرَ الَّذِي أَحْدَثْتَهُ.

کسیکه چارپای را در راه عام طور خود سر رها کند، خساره ای را که ازین ناحیه عاید می گردد، باید بپردازد.

مادۀ (۹۳۶)

لَوْ دَاَسَتْ دَابَّةً مَرْكُوبَةً لِأَحَدٍ عَلَى شَيْءٍ بِيَدِهَا، أَوْ رَجُلَهَا فِي مَلِكَةٍ، أَوْ فِي مَلِكِ الْغَيْرِ، وَ أَتْلَفْتَهُ يَعْدُ الرَّكَّابُ قَدْ أَتْلَفَ ذَلِكَ الشَّيْءَ مَبَاشَرَةً فَيَضْمَنُ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

اگر حیوانی که، کسی بر آن سوار است چیزی را بدست و یا پای خود لگد مال کرد و تلف نمود خواه در ملک خودش و یا در غیر ملکش قرار داشت چنان پنداشته می شود که سواره کار خودش مستقیماً آنرا تلف کرده است، ازین رو در همه احوال تاواندار میگردد.

مادّة (۹۳۷)

لو كانت الدابة جموحاً، ولم يقدر الراكب على ضبطها، و أضرت
لايلزم الضمان.

اگر چارپای سرکش باشد که سواره کار نتواند آنرا رام سازد و درین حال
خساره وارد گردد، تاوانی لازم نمی آید.

مادّة (۹۳۸)

لو أتلفت الدابة التي كان قد ربطها صاحبها في ملكه دابة غيره
التي أتى بها صاحبها وربطها في ملك ذلك بلا إذنه، لايلزم
الضمان، و إذا أتلفت تلك الدابة دابة صاحب الملك يضمن
صاحبها.

اگر چارپای ایکه مالکش آنرا در ملک خود بسته بود، چارپای کسی را که
در آن جاه بدون اجازه صاحب ملک بسته است تلف می کند تاوانی لازم
نمی شود و اگر این حیوان چارپای صاحب ملک را تلف کرد تاوان بالایش
لازم می شود.

مادّة (۹۳۹)

إذا ربط شخصان دابتهما في محل لهما حق الربط فيه، فأتلفت
إحدى الدابتين الأخرى، فلا يلزم الضمان. مثلاً لو أتلفت دابة

أحد الشريكين في دار دابة الآخر عند ما ربطا هما في تلك الدار،
لا يلزم الضمان.

وقتيکه دو نفر چارپای خود را در محل که حق خودشان بود بسته کردند و
یکی ازین دو چار پا تلف شد تاوان لازم نمی شود.

مثلاً: اگر چار پای یکی از دو شریک درخانه دیگر درحال بسته بودن تلف
شد تاوان لازم نمی شود.

مادۀ (۹۴۰)

لوربط اثنان دابتهما في محل ليس لهما فيه حق ربط الحيوان،
وأتلفت دابة الرابط أولاً دابة الرابط مؤخرًا، لايلزم الضمان،
وإذا كان الأمر بالعكس يلزم الضمان.

اگر دو نفر که هیچ کدام شان حقی در یک ملک نداشته باشند، حیوانات
شان را در آنجا بستند و چارپای ای که در اول بسته شده بود، چارپای ای را که
بعداً بسته شده بود تلف کرد، بسته کننده حیوان اولی تاواندار نمی گردد.
واگر قضیه با لعکس باشد، تاوان لازم میگردد.

الكتاب التاسع

في الحجر و الإكراه و الشفعة
و يشتمل على ثلاثة أبواب

كتاب نهم

در بیان حجر، اکراه و شفع
دارای مقدمه سه باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق

به حجر اکراه و شفع

مادۀ (۹۴۱)

الحجر: هو منع شخص مخصوص عن تصرفه القولي، ويقال: لذلك الشخص بعد الحجر محجور.

حجر: عبارت است از اینکه یک شخص معین از تصرفات قولی اش ممنوع گردد. برای این شخص بعد از تطبیق حکم حجر، محجور گفته می شود.

مادۀ (۹۴۲)

الإذن هو: فك الحجر وإسقاط حق المنع، ويقال: للشخص الذي أذن مأذون.

اذن: عبارت است از بین بردن حجر و ساقط کردن حق ممنوعیت تصرف. به کسیکه اذن داده شده است، مأذون گفته می شود.

مادۀ (۹۴۳)

الصغير غير المميز: هو الذي لا يفهم البيع والشراء يعنى من لا يعرف أن البيع سالب للملكية، والشراء جالب لها. ولا يفرق بين الغبن الفاحش الظاهر كالتغدير في العشرة خمسة وبين الغبن اليسير. ويقال: للذي يميز ذلك صبي مميز.

صغير غير مميز: همانست که به خرید و فروش بلد نیست یعنی نمیداند که ببع دورکننده ملکیت بوده، مال را از ملک شخص بیرون میکند و شراء جلب کننده آنست، و بین غبن فاحش (که در ده، پنج را فریب خورده باشد) و غبن اندک فرق نمیگذارد. به طفلیکه به این چیزها آگاه باشد و آنها را تمیز کرده بتواند، طفل مميز میگویند.

مادۀ (۹۴۴)

الجنون علی قسمین: أحدهما الجنون المطبق وهو الذي جنونه يستوعب جميع أوقاته، والثاني هو الجنون غير المطبق وهو الذي يكون في بعض الأوقات مجنونا ويفيق في بعضها.

مجنون بر دو قسم است: یکی مجنون مطبق است که در تمام اوقات بیخود است. دیگر مجنون غیر مطبق و آن اینست که گاهی بیخود میشود و باز به هوش می آید.

مادۀ (۹۴۵)

المعتوه: هو الذي اختل شعوره بأن كان فهمه قليلا وكلامه مختلطا وتدبيره فاسدا.

معتوه: کسی است که شعورش مختل شود. طوریکه فهم وی کم باشد و در کلامش اختلال^۱ بوجود آید و تدبیرش فاسد گردد.

مادۀ (۹۴۶)

السفيه: هو الذي يصرف ماله في غير موضعه ويبذر في مصارفه ويضيع أمواله ويتلفها بالإسراف. والذين لا يزالون يغفلون في

^۱ درهم و برهم شدن - تباه شدن

أخذهم وإعطائهم، ولم يعرفوا طريق تجارتهم وكتبتهم بحسب
بلاهتهم وخلو قلوبهم، يُعدُّون أيضا من السفهاء.

سفیه: کسی است که مالش را بیجا صرف کند، در مصارف زیاده روی
نماید و اموال خویش را ضایع سازد و با اسراف اموال خود را تلف کند.

و کسانی که هم در داد و گرفت خویش غفلت میورزند و از ناهمی و بی
پروائی به تجارت بلد نیستند نیز از جمله سفهاء محسوب میگردند.

مادۀ (۹۴۷)

الرشید: هو الذي يتقيد بمحافظة ماله ويتوقى من السرف
والتبذير.

رشید کسی است که به پاسداری مال خود پابند بوده از اسراف و تبذیر
پرهیز میکند.

مادۀ (۹۴۸)

الإكراه: هو إجبار أحد على أن يعمل عملا بغير حق من دون
رضاه بالإخافة. ويقال له مكره بفتح الراء. ويقال لمن أجبر
مُجبراً. ولذلك العمل مكره عليه، وللشيء الموجب للخوف
مكره به.

اکراه عبارت از آنست که شخص از طریق اجبار و تخویف برانجام عملی که
به آن رضائیت نداشته باشد، به غیر حق مجبور ساخته شود. چنین شخص را
مکره (بفتح را) میگویند و کسی را که این فشار را وارد کرده مجبر می
گویند. و برای آن عمل (مکره علیه) گویند و تهدیدی را که بکار رفته است
(مکره به) مینامند.

مادة (٩٤٩)

الإكراه على قسمين: الأول هو الإكراه الملجئ الذي يكون بالضرب الشديد المؤدي إلى إتلاف النفس أو قطع عضو. والثاني هو الإكراه غير الملجئ الذي يوجب الغم والألم فقط، كالضرب غير المبرح والحبس والمديد.

إكراه بر دو نوع است: نوع اول اكراه ملجئ (ناگزير) كه بوسيله ضرب شديد عملی گردد، قسميکه به از بين رفتن شخص و قطع عضوی از اعضاي بدن منجر گردد. نوع دوم، اكراه غير ملجئ يا اکراهيکه از آن گريزی هست، آنست که صرف باعث ناراحتی و درد شود، مانند ضرب خفيف و حبس دوامدار.

مادة (٩٥٠)

الشفعة: هي تملك الملك المشتري بمقدار الثمن الذي قام على المشتري.

شفع: عبارت است از اینکه ملک خریدار بهمان پولیکه آنرا خریده است، به ملک شفیع داخل گردد.

مادة (٩٥١)

الشفيع: هو من كان له حق الشفعة.

شفيع: کسیست که حق شفع دارد.

مادة (٩٥٢)

المشفوع : هو العقار الذي تعلق به حق الشفعة.

مشفوع: همان عقاری است که حق شفع به آن تعلق میگیرد.

مادّة (٩٥٣)

المشفوع به: هو ملك الشفيع الذي كان به الشفعة.
مشفوع به: آن ملك شفيع كه شفعه به آن ارتباط می گیرد.

مادّة (٩٥٤)

الخليط: هو بمعنى المشارك في حقوق الملك كحصّة الماء والطريق.
خليط: کسی است که در حقوق ملک از قبیل حصه ای از آب و یا راه شریک است.

مادّة (٩٥٥)

الشرب الخاص: هو حق شرب الماء الجاري المخصوص بالأشخاص المعدودة. وأما أخذ الماء من الأنهار التي ينتفع بها العامة فليس من قبيل الشرب الخاص.

حقا به خاص: عبارت است از حق آبیاری در آب جاری ایکه به اشخاص چندی ارتباط داشته باشد.

گرفتن آب از جوئیکه عموم مردم از آن استفاده میکنند، در جمله آبیاری خاص محسوب نمیگردد.

مادّة (٩٥٦)

الطريق الخاص: هو الزقاق الذي لا ينفذ.

راه خاص: همان کوچه ایست که پیش رویش (آخریش) بسته باشد.

باب اول

در بیان مسائل مربوط به حجر
شامل چهار فصل است

فصل اول

مجبورها^۱ و احکام متعلق به آنان

مادۀ (۹۵۷)

الصغير والمجنون والمعتوه محجورون لذاتم.

صغير، مجنون و طفل خورد، دیوانه، کم عقل بذات خود محجور هستند.

مادۀ (۹۵۸)

للحاكم أن يحجر على السفينة.

قاضی میتواند سفیه (کودن) را محجور سازد.

مادۀ (۹۵۸)

للحاكم أن يحجر المديون بطلب الغرماء.

قاضی میتواند مدیون را به اساس مطالبه غرماء (قرضخواهان) وی محجور گرداند.

^۱ کسیکه بواسطه سفاهت و کم عقلی از تصرف در اموال خود منع شده باشد.

مادّة (٩٦٠)

المحجورون الذين ذكروا في المواد السابقة، وإن لم يعتبر تصرفهم القولي لكن يضمنون حالا الضرر والخسارة الذين نشأ من فعلهم. مثلاً يلزم الضمان على الصبي إذا أتلف مال الغير وإن كان غير مميز.

محجورهاییکه در مواد گذشته ذکرى از آنها بعمل آمد گرچه تصرفات قولی شان مدار اعتبار نیست، مگر به ضرر و یا خساره ایکه از جانب آنها عملاً صورت گیرد، تصرف شان معتبر پنداشته میشود یعنی تاوان را می پردازند.

بطور مثال: اگر طفل خورد سال مال کسی دیگر را تلف کرد هر چندی که غیر ممیزهم باشد، باید تاوان آنرا بپردازد.

مادّة (٩٦١)

إذا حجر السفیه والمدیون من طرف الحاکم، یشهد ویُعلن إلى الناس بیان سببه.

هرگاه سفیه و مدیون از طرف قاضی محجور گردند، لازم است تا شاهد گرفته شود و سبب آن بمردم روشن گردد.

مادّة (٩٦٢)

لا یشرط حضور من أرید حجره من طرف الحاکم ویصح حجره غیاباً. ولكن یشرط وصول خبر الحجر إلى ذلك المحجور

ولايكون محجورا مالم يصل إليه خبر أنه قد حجر عليه. وتكون عقود وأقاريره معتبرة إلى ذلك الوقت.

شرط نیست که حکم حجر در حضور شخص صادر شود، بلکه در غیاب وی نیز به محجور بودنش حکم شده میتواند، و لکن شرط است که موضوع حجر به اطلاع محجور رسانده شود و تا زمان رسیدن اطلاع وی تمام تصرفاتش اعم از عقود و اقاریرش معتبر دانسته میشود.

مادة (٩٦٣)

لايحجر على الفاسق بمجرد فسقه مالم يبذر ويسرف في ماله.

تا وقتی که از فاسق تبذیر و اسراف سرزنند. از تصرف در اموالش صرف بدلیل فاسق بودنش محجور نمیشود.

مادة (٩٦٤)

يحجر على بعض الناس الذين تكون مضرتهم عامة، كالطيب الجاهل. لكن المراد هنا من الحجر المنع من إجراء العمل لا منع التصرفات القولية.

بعضی مردم مانند طیب جاهل که ضررشان همگانی است، محجور ساخته می شوند، لکن منظور از محجوری درینجا منع اجراءات عملی است، نه تصرفات قولی.

مادة (٩٦٥)

إذا اشتغل أحد بصناعة أو تجارة في سوق، فليس لأرباب هذه الصناعة أو التجارة أن يجروه أو يمنعوه عن اشتغاله بهذه الصناعة أو التجارة، قائلين أنه يطرأ على ربحنا وكسبنا خلل.

اگر کسی به صنعت یا تجارتی در بازار اشتغال گردد، پیشه وران آن صنعت و یا تاجران آن نمیتوانند به بهانه اینکه کار ما را کساد^۱ میکند، وی را از شغلش محجور سازند.

فصل دوم

در بیان مسایل مربوط به صغیر مجنون و معتوه

مادة (٩٦٦)

لا تصح تصرفات الصغیر غیر المميز القولية و إن أذن له ولیه.

تصرفات گفتاری صغیر غیر ممیز صحیح نیست، گرچه ولی وی برایش اجازه داده باشد.

مادة (٩٦٧)

يعتبر تصرف الصغیر المميز إذا كان في حقه نفعاً محضاً، و إن لم يأذن به الولي ولم يجزه، كقبول الهدية والهبة. ولا يعتبر تصرفه

^۱ از رواج افتادن و پیدانشدن خریدار برای آن.

الذي هو في حقه ضرر محض، و إن أذنه بذلك وليه أو أجازته،
كأن يهب لآخر شيئاً. و أما العقود الدائرة بين النفع والضرر في
الأصل، فتتعقد موقوفة على إجازة وليه. و وليه مخير في الإجازة و
عدمها. فإن رآها مفيدة في حق الصغير أجازها وإلا فلا.

مثلاً إذا باع الصغير المميز مالاً بلا إذن، يكون نفاذ ذلك البيع
موقوفاً على إجازة وليه.

و إن كان باعه بأزيد من ثمنه لأن عقد البيع من العقود المترددة
بين النفع والضرر في الأصل.

تصرف صغير مميز در اموریکه به وی مفاد محض باشد مانند پذیرفتن هدیه،
بخشش و غیره، اعتبار دارد، اگرچه و لیش آنرا اجازه نداده باشد. اما آن
تصرفیکه برای وی زیان آور باشد مانند اعطای بخشش و یا اهدا کردن
انجام نمی یابد.

عقودیکه میان نفع و ضرر دوران دار است، در صورتی منعقد میگردد که
ولی به آن اجازه دهد، زیرا صلاحیت این کار با وی میباشد، ازینرو اگر آن
تصرف را بحال صغير تحت سرپرستی خویش مفید دید، اجازه دهد، ورنه
اجازه ندهد.

بطور مثال: اگر طفل ممیزی چیزی را بدون اجازه ولی خویش فروخت، نفاذ
آن به اجازه ولی موقوف است اگرچه آنرا به بیشتر از قیمت آن فروخته
باشد، زیرا خرید و فروش بین نفع و ضرر دوران دارد.

مادۀ (۹۶۸)

للولي أن يسلم الصغير المميز مقداراً من ماله، و يأذن له بالتجارة لأجل التجربة، فإن تحقق رشده دفع وسلم إليه باقي أمواله.

ولی میتواند مقداری از مال صغیر ممیز را به وی بسپارد و در آن برایش اجازه تجارت دهد تا در زمینه تجربه اندوز شود. اگر رشد وی به اثبات رسید، باقی اموالش را نیز به وی بسپارد.

مادۀ (۹۶۹)

العقود المكررة التي تدل على أنه قصد منها الربح هي إذن بالأخذ والعطاء. مثلاً لو قال الولي: للصغير بع و اشتر أو قال له بع و اشتر المال الفلاني، فهو إذن بالبيع والشراء. و أما أمر الولي الصبي بإجراء عقد واحد فقط، كقوله: له إذهب إلى السوق واشتر الشيء الفلاني أو بعه، فليس يأذن بل يعد من قبيل الاستخدام له توكيلاً على ما هو المتعارف المعتاد.

در عقود مکرره ایکه مقصود در آن ربح باشد، اذن ولی به اعطای اجازه به داد و گرفت تحقق می یابد.

مثلاً: ولی برای صغیر بگوید: درین پول خرید و فروش کن یا این مال را خرید و فروش کن، اگر ولی طفل را موظف ساخت که فلان چیز مشخص را از بازار بخرد، این اجازه به تجارت پنداشته نشده و صرف یک استخدام محسوب میگردد، طوریکه رواج دارد.

مادة (٩٧٠)

لا يتقيد و لا يتخصص إذن الولي بزمان و مكان و لا بنوع من البيع و الشراء. مثلاً لو أذن الولي للصغير المميز يوماً أو شهراً يكون مأذوناً على الإطلاق و يبقى مستمراً على ذلك الإذن ما لم يحجره الولي. و كذا لو قال له بع واشتر في السوق الفلاني يكون مأذوناً في كل مكان.

كذلك لو قال له بع واشتر المال الفلاني فله أن يبيع و يشتري كل جنس من المال.

اجازه ولی به زمان و مکان خاص مقید نمی ماند و به خرید و فروش نوع مشخص محدود نمیگردد.

بطور مثال: اگر صغیر ممیز را ولیش به یک روز یا یکماه اجازه خرید و فروش داد، بصورت مطلق مجاز میشود و این اذن وی بطور مداوم اعتبار دارد تا هنگامیکه ولی او را محجور نسازد.

همچنین اگر گفت: در فلان بازار بخر و بفروش، در همه جا مأذون شمرده میشود، اگر گفت: فلان مال را بخر و بفروش، میتواند هر جنسی را که بخواهد بخرد و بفروشد.

مادة (٩٧١)

كما يكون الإذن صراحة يكون دلالة أيضاً. مثلاً لو رأى الولي الصغير المميز، يبيع و يشتري ولم يمنعه و سكت يكون قد أذنه دلالة.

طوريكه اذن صريح^۱ شده ميتواند، دلالتی نیز شده ميتواند.

بطور مثال: اگر طفل ممیزی را ولی وی می بیند که خرید و فروش میکند و او آنرا منع نمی نماید یا سکوت اختیار میکند، در واقع وی اجازه دلالتی داده است.

مادۀ (۹۷۲)

لو أذن للصغير من قبل وليه، يكون في الخصوصات الداخلة تحت الإذن بمنزلة البالغ، و تكون عقوده التي هي كالبيع و الشراء معتبرة.

اگر از طرف ولی به طفلی اجازه داده شد، وی در تمام تصرفات خویش از قبیل خرید، فروش و غیره مانند آدم عاقل و بالغ محسوب میگردد.

مادۀ (۹۷۳)

للولي أن يحجر الصغير بعد ما أذنه به و يبطل ذلك الإذن. و لكن يشترط أن يحجره على الوجه الذي أذنه به.

مثلاً: لو أذن للصغير وليه إذناً عاماً، فصار ذلك معلوماً لأهل سوقه، ثم أراد أن يحجر عليه، فيشترط أن يكون الحجر أيضاً عاماً، فيصير معلوماً لأكثر أهل ذلك السوق و لا يصح حجره عليه بمحضر رجلين أو ثلاثة في داره.

^۱ واضح و آشکارا

ولی میتواند بعد از اعطای اجازه به صغیر او را محجور سازد و اجازه خویش را باطل گرداند، مشروط بر اینکه حجر به همان کیفیتی باشد که اجازه صورت گرفته است.

بطور مثال: اگر ولی برای طفلش اجازه عمومی داد که برای همه اهل بازار روشن شد، سپس خواست وی را محجور سازد، حجر نیز باید برای همه روشن گردد. و این درست نیست که این عملیه نزد دو سه نفر در داخل حویلی انجام گیرد.

مادۀ (۹۷۴)

ولي الصغیر في هذا الباب:

اولاً: أبوه

ثانياً: الوصي الذي اختاره أبوه و نصبه في حال حياته.

ثالثاً: الوصي الذي نصبه وصي الأب.

رابعاً: جده الصحيح يعني أبو أبي الصغیر أو أبو أبي الأب.

خامساً: الوصي الذي اختاره الجد و نصبه في حال حياته.
سادساً: الوصي الذي نصبه هذا، و أما الأقارب إن لم يكونوا أو صياء فإذئهم غير جائز.

مراتب اولیاء صغیر درین باب بقرار ذیل است.

۱- پدر

۲- وصی ایکه از طرف پدر در زمان حیاتش تعیین گردیده.

۳- وصی ایکه از طرف وصی پدر تعیین می شود.

۴- جد صحیح (پدر پدر) یا پدر پدر کلان.

۵- وصی ایکه از طرف پدر کلان در زمان حیاتش تعیین گردیده

۶- وصی ایکه از طرف این وصی تعیین میگردد.
دیگر اقارب در صورتیکه وصی نباشند، اذن شان جائز نیست.

مادۀ (۹۷۵)

لِلْحَاكِمِ أَنْ يَأْذِنَ لِلصَّغِيرِ الْمَمِيَّزِ عِنْدَ امْتِنَاعِ الْوَلِيِّ الَّذِي هُوَ أَقْوَى
مِنْهُ عَنِ الْإِذْنِ إِذَا رَأَى فِي تَصَرُّفِهِ مَنَفْعَةً وَ لَيْسَ لِلْوَلِيِّ الْآخَرَ أَنْ
يُحْجَرَ عَلَيْهِ بَعْدَ ذَلِكَ.

قاضی می تواند برای صغیر ممیز اجازه دهد، وقتیکه ولی وی در حالیکه از نظر ولایت نسبت به قاضی قویتر است، از اجازه امتناع ورزد. این در حالیست که قاضی این امر را به حال وی مفید تشخیص دهد، و درین صورت ولی دیگری نمیتواند طفل را بعد ازین محجور گرداند.

مادۀ (۹۷۶)

إِذَا تَوَفَّى الْوَلِيُّ الَّذِي جَعَلَ الصَّغِيرَ مَأْذُونًا يَبْطُلُ إِذْنُهُ وَ لَكِنْ لَا
يَبْطُلُ إِذْنُ الْحَاكِمِ بَوَفَاتِهِ وَ لَا بَعْزَلِهِ.

اگر ولی ایکه برای صغیر اجازه تجارت داده بود وفات یافت، اذنش باطل می شود، ولی اگر قاضی اجازه داد، اذن او به وفات یا عزلش باطل نمی گردد.

مادۀ (۹۷۷)

الصَّغِيرِ الْمَأْذُونِ مِنْ حَاكِمٍ يَجُوزُ أَنْ يُحْجَرَ عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ الْحَاكِمِ أَوْ
مِنْ خَلْفِهِ وَ لَيْسَ لِأَبِيهِ أَوْ غَيْرِهِ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ أَنْ يُحْجَرَ عَلَيْهِ عِنْدَ
مَوْتِ الْحَاكِمِ أَوْ عَزَلِهِ.

صغیریکه از طرف قاضی به تجارت ماذون شده است، صرف از طرف همان قاضی و یا کسیکه قائم مقام وی باشد. میتواند محجور شود. پدر و یا سایر اولیاء نمیتوانند او را در صورت وفات یا عزل قاضی محجور سازند.

مادۀ (۹۷۸)

المعتوه هو في حكم الصغير المميز.

معتوه (ساده لوح) شخصاً در حکم صغیر مازون قرار دارد.

مادۀ (۹۷۹)

المجنون المطبق هو في حكم الصغير غير المميز.

مجنون مطبق (دیوانه همیشگی) در حکم صغیر غیر ممیز است.

مادۀ (۹۸۰)

تصرفات المجنون غير المطبق في حال إفاقته كتصرف العاقل.

تصرفات مجنون غیر مطبق (دیوانه ایکه گاهی به هوش می آید) در حال افاقه^۱ اش مانند تصرف شخص عاقل است.

مادۀ (۹۸۱)

لا ينبغي أن يستعجل في إعطاء الصبي ماله عند بلوغه بل يجرب بالتأني، فإذا تحقق كونه رشيداً تدفع إليه حينئذ أمواله.

وقتی صغیر بالغ شد، در خصوص اعطای اموالش به وی عجله بعمل نیاید، بلکه باید از آرامش و تأنی کار گرفته شود و صغیر مورد آزمون قرار

^۱ بهوش آمدن، بهبود یافتن از مرض

گیرد، اگر فهمیده شد که در تصرفات خویش رأی صواب یافته است، مالش به وی تسلیم گردد.

مادۀ (۹۸۲)

إذا بلغ الصبي غير رشيد لا تدفع إليه أمواله ما لم يتحقق رشده، و يمنع من التصرف كما في السابق.

اگر صغیر بالغ شد ولی غیر رشید^۱ بود، تا زمانیکه رشد آن تحقق نیابد، اموال مذکور برایش تسلیم داده نشود و مانند سابق از تصرف ممنوع گردد.

مادۀ (۹۸۳)

وصي الصغير إذا دفع إليه ماله قبل ثبوت رشده، فضاء المال في يد الصغير، أو أتلفه يصير الوصي ضامناً.

هرگاه وصی صغیر قبل از آنکه رشد صغیر به اثبات برسد مال او را برایش تسلیم داد و مال ضایع گردید، یا خودش مال را تلف ساخت، وصی ضامن میگردد.

مادۀ (۹۸۴)

إذا أعطى إلى الصغير ماله عند بلوغه، ثم تحقق كونه سفياً، يحجر عليه من قبل الحاكم.

اگر مال شخص بعد از رسیدن به سن رشد به وی تسلیم داده شد، آنگاه فهمیده شد که وی سفیه است، از طرف قاضی محجور ساخته میشود.

^۱ کسیکه راه راست را بصورت درست نیافته.

مادّة (٩٨٥)

يثبت حد البلوغ بلاحتمام والأحبال والحيض والحبل.

رسیدن به حد بلوغ به احتلام شدن، باردار شدن و حیض گردیدن با ثبات میرسد.

مادّة (٩٨٦)

مبدأ سن البلوغ في الرَّجُلِ اثنا عشرة سنة، و في المرأة تسع سنوات، و منتهاه في كليهما خمس عشرة سنة، و إذا أكمل الرَّجُلُ اثنا عشرة سنة و لم يبلغ يقال له المراهق، والمرأة تسعاً و لم يبلغ يقال لها المراهقة إلى أن يبلغا.

آغاز سن جوانی در مرد (۱۲) سال است و در زن (۹) سال، و انتهای آن در هر دو جنس (۱۵) سال به حساب می آید اگر پسر به سن (۱۲) سال و دختر به سن (۹) سال رسیده و هنوز بالغ نشد، او را مراهق گویند تا که بالغ شوند.

مادّة (٩٨٧)

من أدرك سن البلوغ ولم تظهر فيه آثار البلوغ يعد بالغاً حكماً.

کسیکه به انتهای سن بلوغ برسد و آثار بلوغ در وی آشکار نگردد، در حکم بالغ است.

مادۀ (۹۸۸)

الصغير الذي لم يدرك مبدأ سن البلوغ إذا ادعى البلوغ لا يقبل.

طفل خورد ساليكه به آغاز سن بلوغ نرسیده باشد، اگر ادعاى بلوغ را کند، پذیرفته نمیشود.

مادۀ (۹۸۹)

إذا أقر المراهق أو المراهقة في حضور الحاكم ببلوغه، فإن كانت جثة ذلك المقر غير محتملة للبلوغ و كان ظاهر الحال مكذباً له، فلا يصدق، و إن كانت جثته تحتمل البلوغ ولم يكذبه ظاهر الحال يصدق، و تكون عقوده و أقاريره نافذة معتبرة، ولو أراد بعد ذلك أن يفسخ تصرفاته القولية بأن يقول: أني في ذلك الوقت أي حين أقررت بالبلوغ لم أكن بالغاً فلا يلتفت إلى قوله.

اگر دختر یا پسر مراهق بحضور قاضی به بلوغ خود اقرار کردند، در صورتیکه جثه اقرار کننده احتمال بلوغ را نداشت و ظاهر حالش وی را تکذیب میکرد، تصدیق داده نشود، ولی در صورتیکه جثه او احتمال بلوغ را داشت و ظاهر حالش قوت وی را تکذیب نمیکرد، تصدیق داده شود و به این صورت عقود وی نافذ و اقرارهایش معتبر پنداشته میشود.

اگر بعداً برای فسخ عقود و تصرفات قولی خود گفت: من در وقتیکه ادعاى بلوغ کرده بودم، بالغ نبودم، به این گفته وی اعتبار داده نمیشود.

فصل سوم

سفیه محجور

مادۀ (۹۹۰)

السفیه المحجور هو فی المعاملات کالصغیر الممیز، ولكن ولی السفیه الحاکم فقط، وليس لأبیه وجده و أوصیائه علیه حق الولاية.

سفیه محجور در معاملاتش مانند صغیر ممیز میباشد، اما ولی سفیه تنها قاضی است، به این معنی که پدر، پدر کلان و وصی وی بر او حق ولایت ندارند.

مادۀ (۹۹۱)

تصرفات السفیه التي تتعلق بالمعاملات القولية الواقعة بعد الحجر لا تصح، ولكن تصرفاته قبل الحجر كتصرفات سائر الناس.

آن تصرفات سفیه که به معاملات قولی وی تعلق میگیرد و بعد از حجر واقع میگردد، صحیح نمیشود. اما تصرفات قبل از زمان محجوریت وی مانند تصرفات اشخاص عادی است.

مادۀ (۹۹۲)

ینفق علی السفیه المحجور و علی من لزمته نفقتهم من ماله.

مصارف نفقه سفیه محجور و کسانی که نفقه شان بروی لازم است، از مال وی پرداخته میشود.

مادة (٩٩٣)

إذا باع السفية المحجور شيئاً من أمواله لا يكون بيعه نافذاً، ولكن إذا رأى الحاكم فيه منفعة يجيزه.

اگر سفیه محجور چیزی از اموال خویش را فروخت، این عقد درست نیست، مگر در صورتیکه قاضی آنرا بحال وی مفید تشخیص دهد جایز است.

مادة (٩٩٤)

لا يصح إقرار السفية المحجور بدین لآخر مطلقاً، یعنی: ليس لإقراره تأثير في حق أمواله الموجودة في وقت الحجر والحادثة بعده.

اقرار سفیه بقرض، بصورت مطلق صحیح نیست، نه در مالیکه آنرا قبل از وقت محجوریت بدست آورده و نه هم در اموالیکه بعد از حجر بدست آورده است.

مادة (٩٩٥)

حقوق الناس التي هي على المحجور تؤدي من ماله.

حقوقی که از مردم بر محجور است، از مالش پرداخته میشود.

مادة (٩٨٦)

إذا استقرض السفية المحجور دراهم و صرفها في نفقة، فإن كان صرفها بالمعروف أداها الحاكم من ماله. و إن كان قد صرف زائداً عن القدر يؤدي مقدار نفقته و يبطل الزائد عنها.

اگر شخص سفیه محجور مبالغی را قرض گرفت و بضروریات شخصی خود به مصرف رسانید، در صورتیکه به اندازه عادی مصرف کرده بود، قاضی آنرا از مالش بپردازد و اضافه خرجی آن باطل میگردد.

مادۀ (۹۹۷)

إذا اكتسب السفیه المحجور صلاحاً يملك الحاكم حجره.

هنگامیکه سفیه محجور در تصرفات امور مالی خویش خوب شد. قاضی حجرش را مرفوع می سازد.

فصل چهارم

مدیون محجور

مادۀ (۹۹۸)

لو ظهر عند الحاكم مماطلة المديون في أداء دينه حال كونه مقتدرا، وطلب الغرماء بيع ماله وتأدية دينه، حجر الحاكم ماله، وإذا امتنع عن بيعه وتأدية الدين، باعه الحاكم وأدى دينه، فيبدأ بما أهون في حق المديون بتقديم النقود أولاً، فإن لم تف، فالعروض، وإن لم تف العروض أيضاً فالعقار.

اگر قاضی تشخیص داد که مدیون در حالیکه پولدار است به اداء دین خویش به تاخیر می اندازد و اداء نمیکند، طلبگاران نیز از قاضی خواستند که مال مدیون را بفروش رساند و دین شان را بپردازد، قاضی مالش را تحت

نظر خود بگیرد، اگر بازهم از فروش مال خود ابا ورزید، قاضی آنرا بفروش رساند و ازان دینش را بپردازد، ولی نخست مالی را بفروشد که در حق مدیون زیان کمتری داشته باشد. یعنی اول پول نقد را به طلبگاران بدهد، و اگر پوره نکرد آنگاه اموال منقول را بفروشد، اگر این هم بسنده نشد، دارائی های غیر منقولش را بفروش برساند.

مادۀ (۹۹۹)

المدیون المفلس الذي دینه مساو لماله أو أزيد، إذا خاف غرماؤه ضیاع ماله بالتجارة أو أن یخفیه أو یجعله باسم غیره. وراجعوا الحاکم علی حجره عن التصرف فی ماله، أو عن إقراره بدین لآخر، حجره الحاکم و باع أمواله وقسمها بین الغرماء، ولكن تترك له من الألبسة ما یحتاج إلیه.

وإن كان للمدیون ثياب ثمينة وكان یمكن الاکتفاء بما دونها باعها واشتری له من ثمنها ثيابا رخیصة تلیق بحاله، وأعطی باقیها للغرماء أيضا. و كذلك إن كان له دار، وكان یمكن الاکتفاء بما دونها، باعها واشتری له من ثمنها دارا مناسبة لحاله، واعطی باقیها للغرماء.

مدیون مفلسیکه طلب مردم از دارائی اش بیشتر و یا با آن مساوی باشد. در صورتیکه طلبگاران بترسند که مبادا بوسیله تجارت مالش از بین برود، یا آنرا پنهان کند و یا بنام کسی دیگر انتقال دهد و به قاضی مراجعه کنند قاضی او را از تصرف و اقرار محجور سازد، مالش را بفروشد و بین غرماء تقسیم نماید.

مگر از لباس ها به اندازه نیاز صاحب مال باقی گذارد، اگر مدیون لباسهای گران بها داشت و میشد به کمتر از آنها گذاره کند، قاضی آن لباس ها را نیز بفروشد و از پول آن، لباس های ارزان بهایی که به حالش مناسب باشد، بخرد و مابقی آن پول را نیز به طلبگاران بدهد.

اگر حویلی گرانبهای داشت و می شد به حویلی ارزان بهای گزاره کند، در مورد حویلی وی نیز همان مراتب را اجرا نماید.

مادۀ (۱۰۰۰)

ينفق على المحجور المفلس، وعلى من لزمته نفقته في مدة الحجر من ماله.

در طول ایام حجر مصارف محجور مفلس و کسیکه نفقه شان به ذمه وی تعلق دارد، از مال وی پرداخته میشود.

مادۀ (۱۰۰۱)

الحجر للدين يؤثر في مال المديون الذي كان موجودا في وقت الحجر فقط ولا يؤثر في المال الذي تملكه بعد الحجر.

حجر مدیون صرف در مالی موثر است که هنگام صدور حکم موجود باشد، اما در مالیکه بعد از صدور حکم حجر بدست آمده باشد، موثر نیست.

مادۀ (۱۰۰۲)

الحجر يؤثر في كل ما يؤدي إلى إبطال حق الغريم، كالهبة والصدقة وبيع مال بأنقص من ثمن مثله. بناء عليه لا تعتبر تصرفات المديون

المفلس، وتبرعاته وسائر عقود المصرة بحقوق الغرماء في حق أمواله الموجودة وقت الحجر.

ولكن تعتبر في حق أمواله التي اكتسبها بعد الحجر. ولو أقر لآخر بدين لا يعتبر إقراره في حق أمواله التي كانت موجودة وقت الحجر، ويعتبر بعد زوال الحجر ويبقى مديونا بأدائها ذلك الوقت. وأيضاً ينفذ إقراره على أن يؤدي مما يكتسب بعد الحجر.

حجر در تمام وسایلی که به آن حق غرماء از بین میرود، تاثیر میگذارد، مانند بخشش، صدقه و فروش مالی به کمتر از ارزش واقعی آن.

بناءً آن تصرفات مديون مفلس که حقوق طلبگاران را از بین می برد، در اموالی که هنگام صدور حکم حجر، ملکیت محجور می باشد، اعتبار ندارد. ولی در اموالیکه بعد از صدور حکم به حجر به دست مديون آمده است، تصرفات وی صحیح است. اگر مديون از اموال خویش برای کسی اقرار کرد، نیز در مورد اموالیکه هنگام صدور حکم حجر در ملکیت وی باشد، صحیح نیست. ولی در اموالیکه بعد از حجر بدست وی آمده صحیح میشود، البته اقرار وی در اموالیکه در حال صدور حکم حجر از وی میباشد، نیز بعد از زوال حجر صحیح بوده و قابل پرداخت است.

باب دوم

در بیان مسایل متعلق به اکراه

ماده (۱۰۰۳)

یشترط أن يكون الجبر مقتدرا على إيقاع تهديده، بناء عليه من لم يكن مقتدرا على إيقاع تهديده وإجرائه لا يعتبر اكراهه.

شرط است که مجبر (وادیار کننده) بر اجرای تهدید مقتدر باشد. بنابراین اگر کسی بر اجرای تهدید توانائی ندارد، اکراهش از اعتبار ساقط است.

ماده (۱۰۰۴)

یشترط خوف المکره من وقوع المکره به. یعنی: یشترط حصول ظن غالب للمکره بإجراء المکره به إن لم يفعل المکره علیه.

شرط است که (مکره) از وقوع (مکره به) خوف داشته باشد. به این معنی که به گمان غالب یقین حاصل کند که اگر وی همان کاری را که از او خواسته شده انجام ندهد، مجبر همان کاری را که به آن تهدید کرده است عملی می نماید.

ماده (۱۰۰۵)

إن فعل المکره علیه في حضور الجبر، أو من يتعلق به يكون الإكراه معتبراً. و أما إذا فعله في غياب الجبر، أو من يتعلق به، فلا

يعتبر لأنه يكون قد فعله طوعاً بعد زوال الإكراه. مثلاً لو أكره أحد آخر على بيع ماله و ذهب المكره، و باع ماله في غياب المجبر و من يتعلق به، فلا يعتبر الإكراه، ويكون البيع صحيحاً و معتبراً.

يك عمل وقتی اکراه شمرده میشود که بحضور مجبر و یا کسی که به او ارتباط دارد انجام گردد. اگر در غیاب شخص مجبر و یا نماینده او صورت گرفت اکراه گفته نمیشود. زیرا بسا میشود که بعد از زوال اکراه همان کار را شخصی به رضای خود انجام دهد.

بطور مثال: اگر کسی شخص دیگری را برین واداشت که مال او را بفروشد. ولی مال را در غیاب مجبر و نماینده اش فروخت، درینصورت اکراه اعتبار ندارد و عقد صحیح و معتبر میباشد.

مادة (١٠٠٦)

لا يعتبر البيع الذي وقع بالإكراه المعتبر، ولا الشراء، ولا الإيجار، ولا الهبة، ولا الفراغ، ولا الصلح، والإقرار، والإبراء عن مال، و لا تأجيل الدين، و لا إسقاط الشفعة مُلجئاً كان الإكراه أو غير ملجئ. ولكن لو أجاز المكره ما ذكر بعد زوال الإكراه يعتبر.

در حال اکراه هیچ یک از عقود فروش، خرید، بخشش، اجاره، صلح، اقرار، ابراء از مال، تأجيل دين و اسقاط شفع اعتبار ندارد. خواه اکراه ملجئ (ناچار سازنده) باشد و خواه غير ملجئ.

اما اگر خود مکره بعد از زوال اکراه این عقود را اجازه داد معتبر پنداشته میشود.

ماده (۱۰۰۷)

كما أن الإكراه الملجئ يكون معتبراً في التصرفات القولية على ما ذكر في المادة السابقة كذلك في التصرفات الفعلية.

و أما الإكراه غير الملجئ فيعتبر في التصرفات القولية فقط، ولا يعتبر في التصرفات الفعلية بناءً عليه لو قال أحد: لآخر أتلف مال فلان و إلا أقتلك أو أقطع أحد أعضائك، و أتلف ذلك يكون الإكراه معتبراً، ويلزم الضمان على الجبر.

و أما لو قال أتلف مال فلان و إلا أضربك أو أحبسك، و أتلف ذلك فلا يكون الإكراه معتبراً، و يلزم الضمان على المتلف فقط.

همانطوریکه اکراه ملجئ در تصرفات قولی معتبر پنداشته میشود طوریکه در ماده قبلی ذکر شد در تصرفات فعلی نیز معتبر است. ولی اکراه غیر ملجئ صرف در تصرفات قولی اعتبار دارد، نه در تصرفات فعلی بنابراین اگر کسی برای شخص دیگری گفت:

مال فلان کس را تلف کن ورنه ترا می کشم و یا یکی از اعضای بدنت را قطع میکنم و او همان کار را کرد، این اکراه اعتبار دارد و تاوان بر کسی است که او را وادار ساخته است.

اما اگر گفت: مال فلان شخص را تلف کن ورنه ترا می زنم یا به محبس می اندازم و او همان شخص را تلف کرد، این اکراه معتبر نیست و تاوان صرف بر تلف کننده لازم می آید.

باب سوم

در بیان شفعه

شامل چهار فصل است

فصل اول

در بیان مراتب شفعه

ماده (۱۰۰۸)

أسباب الشفعة ثلاثة:

الأول: أن يكون مشاركاً في نفس المبيع، كاشتراك شخصين في عقار شائعاً.

الثاني أن يكون خليطاً في حق المبيع، كالاشتراك في حق الشرب الخاص، والطريق الخاص.

مثلاً إذا بيعت إحدى الرياض المشتركة في حق الشرب الخاص، يكون أصحاب الرياض الآخر كلهم شفعاء، ملاصقةً كانت رياضهم أو لم تكن.

و أما إذا بيعت إحدى الرياض المسقية من نهر، ينتفع به العموم، أو إحدى الديار التي لها في الطريق العام باب فليس لأصحاب

الرياض الآخر التي تسقى من ذلك النهر، أو لأصحاب الدير
الأخرى التي لها أبواب في الطريق العام حق الشفعة.
الثالث أن يكون جاراً ملاصقاً.

اسباب شفعه سه چیز است:

نخست مشاركت در نفس مبيعه مانند اینکه دو نفر در عقاریکه مشاع^۱ است
شریک باشند.

دوم شرکت در یکی از حقوق مبيع از قبیل حقا به و یا راه خاص.

بطور مثال: اگر یکی از باغهای که چند نفر در حقا به خاص آن شریک باشند
بفروش برسد، اگرچه باغها و یا زمین های شان با این باغ که فروخته شده
پیوست هم نباشد، حق شفع دارند. اما اگر یکی از باغ هائیکه از نهر عمومی
آبیاری میشود و یا حویلی که دروازه آن به راه عام باز میشود به فروش رسد
باغداران دیگریکه از آن نهر حقا به دارند و یا در آن راه دروازه شان باز
میشود، نمیتوانند ادعا شفع بعمل آرند. سوم، جار ملاصق (همسایه پیوست).

ماده (۱۰۰۹)

حق الشفعة أولاً للمشارك في نفس المبيع، ثانياً للخليط في حق
المبيع ثالثاً للجار الملاصق، وما دام الأول طالبا ليس للآخرين حق
الشفعة، وما دام الثاني طالبا فليس للثالث حق الشفعة.

در شفع مراتب آتی رعایت میشود.

^۱ ملک مشترک میان دو یا چند نفر.

نخست حق شفع از آن کسی است که در نفس مبیع شریک باشد.

دوم از آن کسی است که در حقوق مبیعه شریک باشد.

سوم از آن کسی است که جار ملاصق (همسایه پیوسته) باشد.

اگر آن کسی که در مرتبه اول است حق شفع خود را طلب کرد کسانی که در مرتبه دوم و سوم واقع اند نمیتوانند دعوی شفع کنند. و بهمین منوال کسی که در مرتبه دوم واقع اند بر شخصیکه در مرتبه سوم قرار دارد مقدم پنداشته میشود.

ماده (۱۰۱۰)

إذا لم يكن مشارك في نفس المبيع، أو كان مشارك وترك شفيعته، يكون حق الشفعة للخليط في حق المبيع إن كان ثم خليط. وإن لم يكن أو كان وأسقط حقه، يكون الجار الملاصق شفيعا على هذا الحال. مثلا إذا باع أحد ملكه العقاري المستقل أو حصته الشائعة في العقار المشترك، وترك المشارك حق شفيعته يكون حق الشفعة للخليط في حق الشرب الخاص، أو الطريق الخاص إن كان ثم خليط. وإن لم يكن أو كان وأسقط حق شفيعته فعلى كلتا التحاليتين يكون حق الشفعة للجار الملاصق.

اگر در نفس مبیعه شریکی نبود، یا از شفع خود صرف نظر کرد، حق شفع از شریک در حقوق مبیع میباشد. اگر این شریک هم نبود یا از حق خود صرف نظر کرد در اینصورت جار ملاصق حق شفع دارد.

بطور مثال: اگر کسی ملک مستقل خویش و یا یک حصه مشاع آنرا فروخت، شریک حق شفع خویش را ترک کرد، نخست کسی حق دارد که در حقا به خاص و یا راه خاص شریک باشد، اگر این شریک هم وجود

نداشت یا از حق شفع خود صرف نظر کرد بهر دو حال همسایه پیوست حق شفع دارد.

مادۀ (۱۰۱۱)

إذا كانت الطبقة العليا من البناء ملك أحد والسفلى ملك آخر يعد أحدهما للآخر جاراً ملاصقاً.

هرگاه منزل فوقانی تعمیری از شخصی و منزل تحتانی آن از شخصی دیگری باشد هر یک ازین دو شخص جار ملاصق یکدیگر شناخته میشود.

مادۀ (۱۰۱۲)

المشارك في حائط الدار هو في حكم المشارك في نفس الدار، وأما إذا لم يكن مشاركاً في الحائط، ولكن كانت أخشاب سقفه ممتدة على حائط جاره، فيعد جاراً ملاصقاً، ولا يعد شريكاً وخليطاً بمجرد وضع رؤوس أخشاب سقفه على حائط جاره.

کسیکه در دیوار یک حویلی شریک است، گویا در خود آن حویلی شریک می باشد، اما کسیکه در دیوار شریک نباشد و صرف چوب های عمارت او بالای دیوار همسایه امتداد یافته باشد همسایه پیوست (جار ملاصق) شمار میشود. و تنها گذاشتن چوب های دستک به دیوار همسایه موجب این نمیشود که وی شریک و خلیط محسوب گردد.

مادۀ (۱۰۱۳)

إذا تعددت الشفعاء يعتبر عدد الرؤس، ولا يعتبر مقدار السهام يعني: لا اعتبار لمقدار الحصص.

مثلاً لو كان نصف الدار لأحد وثلثها وسدسها لآخرين، وباع صاحب النصف حصته لآخر، وطالب الآخران بالشفعة، يقسم النصف بينهما بالمناصفة، وليس لصاحب الثلث أن يأخذ بموجب حصته حصة زائدة على الآخر.

هنگامیکه تعداد شفیع ها زیاد شد، شمار آنها اعتبار دارد نه سهم هر یک ایشان به این معنی که به مقدار حصه ای که بوسیله آن شفع صورت میگیرد اعتبار داده نمیشود.

بطور مثال: اگر نیم حویلی از کسی باشد و یک بر سوم و یک بر ششم آن از دو نفر دیگر کسیکه به نیم حویلی شریک است حصه خویش را فروخت، همان نصف بین این دو شریک بالمناصفه به شفع تقسیم میگردد و آنکه در ثلث حویلی شریک است نمیتواند به موجب سهم خویش قسمت بیشتری را نسبت به شخصیکه در سدس حویلی شریک است تصاحب نماید.

ماده (۱۰۱۴)

إذا اجتمع صنفان من الخلطاء يقدم الأخص على الأعم.
مثلاً: لو بیعت إحدى الرياض التي لها حق الشرب في الخرق الذي أحدث من النهر الصغير مع شربها يقدم ويرجح الذين لهم حق الشرب في ذلك الخرق.

و أما لو بیعت إحدى الرياض التي لها حق الشرب في ذلك النهر مع شربها، فالشفعة تعم من له حق الشرب في النهر، ومن له حق الشرب في خرقة، كما أنه إذا بیعت دار بابها في الزقاق غير

سالک متشعب من زقاق آخر غير سالک، لا يكون شفیعاً إلا من باب داره في المتشعب. و إذا بیعت دار باهما في الزقاق المتشعب منه تعم الشفعة من له حق المرور في الزقاق المتشعب والمتشعب منه.

وقتی دو صنف از شریک‌ها جمع شدند، آنکه خاص‌تر است بر عام‌تر مقدم شناخته میشود.

بطور مثال: اگر یکی از باغهایی فروخته شد که از خرقی (جویچه) که از نهر صغیر منشعب شده است آبیاری میگردد کسانیکه در همان خرق حق شرب دارند نسبت به کسانیکه در نهر حقابه دارند مقدم پنداشته میشوند.

اما اگر باغستان از نهر آبیاری میشد کسانیکه در نهر و در خرق حقابه دارند در شفع مساوی می‌باشند. چنانچه اگر حویلی‌ای فروخته شد که دروازه آن در کوچه غیر سالک (پیش بسته) بود و ازان کوچه غیر سالک دیگر منشعب^۱ گردیده بود. همان کس شفیع پنداشته میشود که دروازه حویلی وی در کوچه منشعب شده باز میگردد. ولی اگر کسی که دروازه اش از کوچه غیر سالک اصلی باز میگردد هم اهالی کوچه منشعب شده و هم اهالی کوچه غیرسالک اصلی هر دو گروه حق شفع را در آن حویلی دارند.

مادۀ (۱۰۱۵)

إذبا ع من له حق شرب خاص روضته فقط ولم یبع حق شربها فلیس للخلطاء فی حق شربه شفعة. ولیقس الطریق الخاص علی هذا.

^۱ جدا شده - شاخه شاخه شده.

اگر کسی باغ خود را که در یک جوی خاص حقاچه دارد بدون حقاچه، آن فروخت، کسانی که در آن جوی حقاچه دارند نمیتوانند آنرا به شفع بگیرند، راه خاص نیز بهمین، قیاس میگردد.

ماده (۱۰۱۶)

حقّ الشُّربِ مقدم علی حق الطریق بناء علیه، لو بیعت روضة خلیطها أحد فی حق الشرب الخاص، والآخر فی طریقها الخاص، یقدم ویرجح صاحب حق الشرب علی صاحب حق الطریق.

حقاچه بر حق راه مقدم است، بنابراین اگر باغی فروخته شد که یکنفر در حقاچه و دیگری در راه خاص با آن شریک بودند، کسی که در حقاچه شریک است بر کسی که در راه خاص شریکی دارد مقدم پنداشته میشود.

فصل دوم

در بیان شرایط شفع

ماده (۱۰۱۷)

یشترط أن یكون المشفوع عقاراً مملوئاً بناء علیه، لا تجری الشفعة فی السفینة و سائر المنقولات، و عقار الوقف والأراضی الأمیریة.

شرط است که مال مشفوع غیر منقول و ملک کسی باشد. بنابراین در کشتی و منقولات دیگر و زمین وقف و زمینهای دولتی شفع جاری نمیکردد.

مادة (١٠١٨)

يشترط أن يكون المشفوع به ملكاً أيضاً، بناءً عليه، لوبيع عقار مملوك، لا يكون متولي عقار الوقف الذي في اتصاله، أو المتصرف به شفيعاً.

شرط است که مال مشفوع به، نیز ملک باشد بنابر آن اگر عقاری^۱ که ملک کسی است فروخته شود، متولی^۲ وقف که در همسایگی آن قرار دارد نمیتواند عقار مذکور را به شفیع بگیرد.

مادة (١٠١٩)

الأشجار والأبنية المملوكة الواقعة في أرض الوقف، أو الأراضي الأميرية هي في حكم المنقول، لا تجري الشفعة فيها.

درخت ها و عماراتی که در ملک وقف یا زمین دولتی قرار دارد در حکم اموال منقول بوده و در آن شفیع جاری نمیگردد.

مادة (١٠٢٠)

لو بيعت العرصة المملوكة مع ما عليها من الأشجار والأبنية، تجري الشفعة في الأشجار والأبنية أيضاً تبعاً للأرض وأما إذا بيعت الأشجار والأبنية فقط، فلا تجري فيها الشفعة.

اگر ساحه ملک خویش را با درخت ها و عمارات آن یکجا فروخت در درخت ها و عمارات فروخته شده به متابعت زمین شفیع جاری میگردد. اما اگر تنها درخت ها و تعمیر ها را فروخت در آن شفیع جاری نمیگردد.

^۱ عقار : هر ملک ثابت و غیر منقول.

^۲ متولی: عهده دار امور وقف.

مادة (١٠٢١)

الشفعة لا تثبت إلا بعقد البيع.
شفع ثابت نمیشود مگر در عقد بیع.

مادة (١٠٢٢)

الهبة بشرط العوض في حكم البيع. بناء عليه لو وهب وسلم أحد داره المملوكة لآخر بشرط عوض، يكون جاره الملاصق شفيعا.

هبة (بخشش) به شرط عوض در حکم بیع است.

بنا بر آن اگر کسی حویلی ملکیت خویش را هبه نمود به شرطیکه عوض آنرا باز ستاند جار ملاصق (همسایه پیوست) حق شفیع آن را دارد.

مادة (١٠٢٣)

لا تجري الشفعة في العقار الذي ملك لآخر بلا بدل، كتملك أحد عقارا هبة بلا شرط العوض، أو بمراث أو وصية.

در مال غیر منقولی که بدون عوض به ملک کسی دیگر درآید شفیع جاری نمیشود مانند آنکه مالی بدون عوض هبه گردد و یا به کسی از طریق میراث برسد و یا بقسم وصیت به کسی متعلق گردد.

مادة (١٠٢٤)

يشترط أن لا يكون للشفيع رضی في عقد البيع الواقع صراحة أو دلالة. مثلا إذا سمع عقد البيع، وقال هو مناسب، سقط حق شفيعته، وليس له طلب الشفعة بعد ذلك.

وكذا إذا أراد أن يشتري، أو يستأجر العقار المشفوع من المشتري، بعد سماعه بعقد البيع، يسقط حق شفيعته. وكذلك إذا كان وكيلًا للبائع، فليس له حق الشفعة في العقار الذي باعه.

شرط است که شفیع هیچگونه در عقد بیع ابراز رضایت نکرده باشد نه بصورت صریح و نه هم به قسم کنائی.

بطور مثال: اگر از عقد خبر شد و گفت این عقد مناسبی است حق شفیع وی ساقط میگردد و بعد ازین حق طلب شفیع را ندارد. هم اگر از عقد بیع اطلاع یافت و به خرید و یا اجاره آن اقدام نمود حق شفیع وی در اینحال نیز ساقط میگردد.

همچنان در حالیکه وکیل بایع بوده باشد حق شفیع وی در عقاریکه آنرا فروخته است باطل میگردد.

مادۀ (۱۰۲۵)

يشترط أن يكون البدل مالا معلوم المقدار. بناء عليه لا تجري الشفعة في العقار الذي ملك بالبدل الذي هو غير مال.

مثلا: لا تجري الشفعة في الدار التي ملكت بدل أجره الحمام، لأن بدل الدار هنا ليس بمال. وإنما هي الأجرة التي هي من قبيل المنافع. كذلك لا تجري الشفعة في العقار الذي ملك بدلا عن المهر.

شرط است که بدل، مال معلوم^۱ المقدار باشد، بنابر آن شفیع در عقاریکه در بدل آن غیر مال باشد جاری نمیگردد.

^۱ اندازه آن معلوم باشد.

بطور مثال: اگر کسی در بدل اجرت حمام حویلی ای را مالک شد در آن شفع جاری نمیشود. زیرا بدل حویلی مال نیست بلکه اجرت می باشد که از جمله منافع است. همچنین اگر کسی حویلی را در بدل مهر مالک شد، به آن شفع جاری نمیشود.

ماده (۱۰۲۶)

يشترط أن يزول ملك البائع عن المبيع. بناء عليه لا تجري الشفعة في البيع الفاسد ما لم يسقط حق استرداد البائع، و في البيع بشرط الخيار إنما تجري الشفعة إذا كان المخير المشتري فقط وإن كان المخير البائع، فلا تجري الشفعة ما لم يسقط خياره، وأما خيار العيب و خيار الرؤية، فليسا بما نعين لثبوت الشفعة.

شرط است که مالکیت بایع از مالیکه مورد شفع قرار میگیرد. برطرف شود بنابراین در بیع فاسد شفع جاری نمیشود تا حق مسترد ساختن بایع در میعه از بین نرود، در خیار شرط دیده میشود، اگر از جانب فروشنده شرط شده بود مانع شفع است تا هنگامیکه خیارش ساقط گردد، ولی اگر خیار از جانب خریدار بود، شفع جاری میشود.

خيار رويت و خيار عيب بمعنى ثابت کننده شفع است. مانع شفع نیست.

ماده (۱۰۲۷)

لا تجري الشفعة في تقسيم العقار. مثلاً لو تقسمت دار مشتركة بين المتشاركين لا يكون الجار الملاصق شفيعا.

در تقسیم عقار شفع جاری نمیگردد. بطور مثال: اگر حویلی مشترک بین شرکاء تقسیم شود جار ملاصق حق شفع را ندارد.

فصل سوم

در بیان طلب شفیع

ماده (۱۰۲۸)

یلزم فی الشفعة ثلاث طلبات وهي طلب الموائبة وطلب التقرير والإشهاد وطلب الخصومة والتملك.

در شفیع سه طلب ضرور است.

۱ - طلب موائبت (طلب سریع)

۲ - طلب تقریر و اشهاد.

۳ - طلب خصومت و مالکیت.

ماده (۱۰۲۹)

یلزم علی الشفیع أن یقول کلاما یدل علی طلب الشفعة فی المجلس الذی فیہ سمع فی الحال کقوله أنا شفیع المبیع أو أطلبه بالشفعة ویقال لهذا طلب الموائبة.

شفیع در همان مجلس که در زمینه اطلاع حاصل میکند باید کلامی را افاده کند که بر طلب شفیع وی دلالت نماید مانند اینکه بگوید: من درین مبیع شفیعیم یا من آنرا به شفیع میخوام این طلب را موائبت میگویند.

مادة (١٠٣٠)

يلزم على الشفيع بعد طلب المواثبة أن يشهد ويطلب طلب التقرير، وهو أن يقول: في حضور رجلين، أو رجل وامرأتين عند المبيع أن فلانا قد اشترى هذا العقار، أو عند المشتري أنت قد اشتريت العقار الفلاني، أو عند البائع إن كان العقار موجودا في يده أنت قد بعت عقارك، وأنا شفيعه بهذه الجهة، و كنت طلبت الشفعة والآن أطلبها أشهدا، وإن كان الشفيع في محل بعيد ولم يمكنه طلب التقرير والإشهاد على هذا الوجه، يوكل آخر، وإن لم يجد وكيلا أرسل مكتوبا.

بعد از طلب مواثبت بر شفيع لازم است كه طلب اشهاد كند. اين طلب عبارت است، از اينكه در موجوديت دو مرد، يا يك مرد و دو زن، در مقابل مالي كه فروخته شده بگويد كه اين عقار را فلاني خريده است يا براي مشتري بگويد تو عقار فلاني را خريدي يا براي بايع بگويد در صورتيكه عقار موجود و در دست او باشد. تو عقارت را فروختي و من به اين دليل شفيع آن مي باشم. و حالا آنرا مطالبه مي نمايم و شما شاهد باشيد. اگر شفيع بجائي بود كه برايش امكان طلب تقرير و اشهاد بطرزي كه گفته شد. وجود نداشت كسي ديگر را به اين كار وكيل سازد. اگر وكيلى هم ميسر نميشد مكتوبى به همين ترتيب بنويسد.

مادة (١٠٣١)

يلزم أن يطلب و يدعي الشفيع في حضور الحاكم بعد طلب التقرير والإشهاد، و يقال: لهذا طلب الخصومة والتملك.

لازم است که شفیع بعد از طلب تقریر و اشهاد به حضور قاضی رفته و دعوی خویش را اقامه نماید. این را طلب خصومت یا تملک میگویند.

ماده (۱۰۳۲)

إن أحر الشفیع طلب المواثبة مثلا لو وُجِدَ في حال يدل علی الإعراض عند استماعه عقد البیع، ولم یطلب الشفعة في ذلك المجلس، بأن اشتغل بأمر آخر، أو بحث عن صدد آخر، أو قام من المجلس من دون أن یطلب الشفعة، یسقط حق شفעתه.

اگر شفیع طلب مواثبت را به تعویق انداخت به این معنی که از عقد اطلاع یافت و از وی عملی سرزد که بر اعتراض از شفع دلالت میکرد.

در همان مجلسیکه به وی اطلاع رسید به کار دیگری اشتغال ورزید و یا از موضوعی دیگر بحث کرد، یا مجلس را ترک داد بدون آن که مطالبه شفع نماید، حق شفع وی ساقط میگردد.

ماده (۱۰۳۳)

لو أحر الشفیع طلب التقریر والإشهاد مدةً یمكن إجراؤه فیها ولو یارسال مکتوب یسقط حق شفעתه.

اگر شفیع طلب تقریر و اشهاد را به تعویق انداخت و در مدتی که امکان این مطالبه وجود داشت تقاضا نکرد و مکتوبی هم نفرستاد حق شفع وی ساقط میگردد.

مادّة (۱۰۳۴)

لو أحر الشفيع طلب الخصومة بعد طلب التقرير والإشهاد شهرا
من دون عذر شرعي، ككونه في دار أخرى، يسقط حق شفيعته.

اگر شفيع بعد از طلب تقرير و اشهاد طلب خصومت را بدون عذر شرعی
برای مدت یکماه به تعویق انداخت مانند اینکه شفيع در مملکت دیگری
باشد، حق شفيع وی ساقط میگردد.

مادّة (۱۰۳۵)

يَطْلُبُ حَقَّ شَفْعَةِ اَلْمَحْجُورِينَ وَوَلِيِّهِمْ، وَإِنْ لَمْ يَطْلُبِ الْوَلِيُّ حَقَّ شَفْعَةِ
الصغير، فلا تبقى له صلاحية طلب الشفعة بعد البلوغ.

حق شفيع محجورين را اوليای شان مطالبه مينمايند و اگر ولی حق شفيع صغير
را مطالبه نکند حق شفيع باقی نمی ماند و صغير بعد از رسیدن به سن بلوغ
صلاحیت مطالبه شفيع را ندارد.

فصل چهارم

در بیان حکم شفيع

مادّة (۱۰۳۶)

يكون الشفيع مالکاً للمشفوع بتسليمه بالتراضي مع المشتري، أو
بحکم القاضي.

اگر مال مورد شفع به اساس رضائیت خریدار و یا نظر به حکم قاضی به شفع تسلیم داده شد، شفع مالک آن میباشد.

مادۀ (۱۰۳۷)

تَمْلُکُ الْعَقَارِ بِالشَّفْعَةِ هُوَ بِمَنْزِلَةِ الشَّرَاءِ ابْتِدَاءً بِنَاءً عَلَيْهِ الْأَحْكَامُ الَّتِي تَثْبِتُ بِالشَّرَاءِ ابْتِدَاءً كَالرَّدِّ بِخِيَارِ الرَّوِيَّةِ وَخِيَارِ الْعَيْبِ، تَثْبِتُ فِي الْعَقَارِ الْمَأْخُوذِ بِالشَّفْعَةِ أَيْضاً.

تملك عقار بوسیله شفع به منزله خریداری اول است. بنابر آن احکامیکه در یک خرید و فروش معمول رعایت میشود از قبیل خیار رویت و خیار عیب در مالیکه به شفع گرفته شده نیز مرعی میگردد.

مادۀ (۱۰۳۸)

لَوْ مَاتَ الشَّفِيعُ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ مَالِكاً لِلْمَشْفُوعِ بِتَسْلِيمِهِ بِالْتَرَاضِيِّ مَعَ الْمُشْتَرِي، أَوْ بِحُكْمِ الْحَاكِمِ، لَمْ يَنْتَقِلْ حَقُّ الشَّفْعَةِ إِلَى وَرَثَتِهِ.

اگر شفع پیش از آنکه مالکیت وی تثبیت شود و آنرا به اساس رضائیت طرفین و یا بر مبنای صدور حکم قضائی تسلیم بگیرد، وفات یابد حق شفع وی به ورثه اش انتقال نمی یابد.

مادۀ (۱۰۳۹)

لَوْ بَاعَ الْمَشْفُوعُ بِهٖ بَعْدَ طَلْبِ الشَّفِيعِ عَلَى الْوَجْهِ الْمَشْرُوحِ وَ قَبْلَ تَمْلُكِهِ الْمَشْفُوعِ، يَسْقُطُ حَقُّ شَفْعَتِهِ.

هرگاه شفع مطالبه شفع را به وجه مشروح بعمل آورد، ولی قبل از تملک مشفوع، ملک مشفوع به را به فروش رسانید، حق شفع وی ساقط میگردد.

مادّة (١٠٤٠)

لوبيع عقار متصل بالعقار المشفوع، قبل أن يتملكه الشفيع على الوجه المشروح، لا يكون الشفيع شفيعا لهذا العقار الثاني أيضاً.

اگر زمینیکه به زمین مشفوع متصل باشد قبل از اینکه شفیع به حکم محکمه مالک زمین مشفوع گردد فروخته شد، شفیع به زمین دوم حق شفیع ندارد.

مادّة (١٠٤١)

الشفعة لاتقبل التجزي، بناءً على ذلك ليس للشفيع حق في أخذ مقدار من العقار المشفوع و ترك باقيه.

شفیع تجزیه پذیر نیست. بنابر آن شفیع نمیتواند یکمقدار از مال مشفوع را بگیرد و ما بقای آن را واگذار نماید.

مادّة (١٠٤٢)

ليس لبعض الشفعاء أن يهبوا حصتهم لبعض، و إن فعل أحدهم ذلك، سقط حق شفيعته.

هیچ یک از شفیع ها نمیتواند حصه شفیع خود را به دیگری ببخشد، اگر یکی از ایشان این کار را بعمل آورد حق شفیع وی باطل میگردد.

مادّة (١٠٤٣)

إن أسقط أحد الشفعاء حقه قبل حكم الحاكم، فللشفيع الآخر أن يأخذ تمام العقار المشفوع. و إن أسقطه بعد حكم الحاكم، فليس للآخر أن يأخذ حقه.

اگر یکی از شفیع‌ها حق خود را قبل از صدور حکم محکمه ساقط ساخت، شفیع دیگر میتواند تمام مال مشفوع را بگیرد. اما اگر شفیع مذکور بعد حکم محکمه از شفیع خود درگذشت، شفیع دیگر حقش را گرفته نمیتواند.

ماده (۱۰۴۴)

لو زاد المشتري على بناء المشفوع شيئاً من ماله كصبغته، فشفيعه مخير، إن شاء تركه، وإن شاء تملكه بإعطاء ثمن البناء وقيمة الزيادة. وإن كان المشتري قد أحدث على العقار المشفوع بناء أو غرس فيه أشجاراً فالشفيع بالخيار، إن شاء تركه، وإن شاء تملك المشفوع بإعطاء ثمنه وقيمة الأبنية والأشجار، وليس له أن يجبر المشتري على قلع الأبنية والأشجار.

اگر مشتری در عمارت مشفوع چیزی از مال خود را اضافه نمود، مانند رنگ کردن پس شفیع آن اختیار دارد که آنرا ترک کند و یا آنرا در ملک خود بیارد با پرداخت پول عمارت و قسمت زیاده آن، و اگر مشتری در عقار مشفوع تعمیر ساخت یا درخت غرس نمود پس شفیع اختیار دارد که آنرا ترک کند و یا مشفوع را با پرداخت پول و قیمت تعمیر اعمار شده در آن و درخت‌های غرس شده مالک شود و حق ندارد مشتری را بر تخریب تعمیر و قلع درخت مجبور کند.

مآخذ و منابع منقول عنه

در تنظیم و تدوین متن دری دور کامل این مجموعه و پیشگفتار های ملحق به آن و هم به مقصد مقابله و تطبیق متن دری با متن عربی و نیز در مورد مطابقت متن عربی با متن های اصلی و آنچه در شرح مجله الأحكام انتشار یافته است، از منابع و مآخذ ذیل استفاده اعظمی صورت گرفته است:

۱- اتاسی، محمدخالد. شرح المجلة ۴ جلد. کویت: انتشارات مکتبه اسلامیة، ۱۴۰۳ ق.

۲- افندی، علی حیدر. دُررُ الأحكام شرح مجلة الأحكام. ۴۰ جلد. کویت: المکتبة العربية، ب ت.

۳- اتاسی، محمد طاهر. شرح المجلة. مترجم... کابل: مطبعة دولتی، ۱۳۴۹ ش.

۴- احمدگل. (توضیح قواعد فقی مجلة الأحكام) قضاء. شماره...، ۱۳۸۱ ش.

۵- توخی، هروی عبدالعلی شاه. شرح قواعد کلیه وظوابط عمومیه.

۶- رستم باز، لبنانی سلیم. شرح مجلة الأحكام. بیروت: مطبعة الادبية، ۱۹۲۳.

۷- طاشکندی، عنایة، مرآة المجلة.....

۸- وزارت عدلیه، قانون مدنی افغانستان. جلد اول. باب تمهیدی. جریده رسمی. شماره جدی. کابل: مطبعة دولتی، ۱۳۵۵ ش.

۹- وزارت عدلیه. قانون مدنی افغانستان. جلد دوم. کتاب اول. جریده رسمی. شماره جدی. کابل: مطبعة دولتی، ۱۳۵۵ ش.

۱۰- وزارت عدلیه. قانون مدنی افغانستان. جلد سوم. جریده رسمی. شماره جدی. کابل: مطبعة دولتی، ۱۳۵۵ ش.

- ۱۲- وزارت عدلیه. قانون مدنی افغانستان. جلد چهارم. جریده رسمی. شماره جدی. کابل: مطبعه دولتی، ۱۳۵۵ ش.
- ۱۳- مجلة الأحكام العدلیة. تنسیق. نجیب هواینی. کراچی. قدیمی کتب خانه آرام باغ، ب ت.
- ۱۴- ترمینولوژی حقوق..... کتابخانه ابن سیناء، ۱۳۴۶ ش.
- ۱۵- شرح مجلة الأحكام. قسمت اول. بیوع. مترجم: عبدالمالک جوهر صدیقی. (اثر غیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاء، ۱۳۵۲ ش)
- ۱۶- شرح مجلة الأحكام. قسمت صلح و ابراء. مترجم مطیع الله جمیللی (اثر غیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاء، ۱۳۶۰ ش).
- ۱۷- شرح مجلة الأحكام. قسمت صلح و ابراء مترجم: مطیع الله جمیللی (اثر غیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاء، ۱۳۶۰ ش).
- ۱۸- شرح مجلة الأحكام. قسمت دعوی. مترجم: محمد صدیق راشد سلجوقی. کابل: مطبعه معارف، ۱۳۵۱ ش.
- ۱۹- شرح مجلة الأحكام. قسمت قضاء. مترجم: محمد صدیق راشد سلجوقی. کابل: انتشارات ستره محکمه، ۱۳۵۰ ش.
- ۲۰- شرح مجلة الأحكام. قسمت اول. سوگند. مترجم: محمد صدیق راشد سلجوقی. کابل: مطبعه دولتی، ۱۳۵۱ ش.
- ۲۱- شرح مجلة الأحكام. قسمت غضب و اتلاف مال. مترجم: محمد صدیق راشد سلجوقی (اثر غیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاء، ۱۳۶۰ ش).
- ۲۲- شرح مجلة الأحكام. قسمت اول و دوم. اجاره. مترجم: عبدالرحیم عینی. (اثر غیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاء، ۱۳۷۵).

- ٢٣- شرح مجلة الأحكام. قسمت حواله. مترجم: عبدالرحيم عيني (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٤ ش).
- ٢٤- شرح مجلة الأحكام. قسمت حجت وسوگند. مترجم: عبدالقيوم كريمي. (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٤ ش).
- ٢٥- منيرالقاضي. چهارجلد. عراق: مطبعة العاني، ١٩٤٩.
- ٢٦- شرح مجلة الأحكام. قسمت امانتها. مترجم: امان الله موج سمنگاني (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٢ ش).
- ٢٧- شرح مجلة الأحكام. قسمت وكالت ها. مترجم: امان الله موج سمنگاني و عبدالهادي قاري زاده (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٤ ش).
- ٢٨- شرح مجلة الأحكام. قسمت شركتها، مترجم: عبدالواحد نهضت فراهي و امان موج سمنگاني. كابل: مطبعة دولتي، ١٣٧٢ ش.
- ٢٩- شرح مجلة الأحكام. قسمت رهن. مترجم: عبيدالله هوتك (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٤ ش).
- ٣٠- شرح مجلة الأحكام. قسمت كفالت ها. مترجم: عبيدالله هوتك (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء).
- ٣١- شرح مجلة الأحكام. قسمت سوم و چهارم. اجاره. مترجم: عبدالله وافي (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٠ ش).

نظریات در باره تدوین, تنظیم
و انتشار این مجموعه

نظر پوهاند غلام محی الدین دریز

مجموعه قواعد و مسایل فقهی مجلة الأحكام که حاوی متن عربی و دری بوده و در ۴ جلد انتشار یافته است، غرض مطالعه و ارزیابی بر اینم داده شد.

متن عربی این کتاب مجموعه قواعد فقهی و مسایل شرعی میباشد که در سال ۱۲۳۹ هجری قمری مطابق ۱۸۷۶ میلادی در عصر دولت عثمانیه از جانب علمای کرام آنوقت به تجویز اولیاء امور بداخل (۱۶) کتاب و یک مقدمه بشکل قانون تدوین گردیده و احکام آن از فقه حنفی شریعت اسلامی با در نظر داشت اوضاع و احوال جامعه و اقتضای عرف موافق به شریعت مأخوذ میباشد. این مجموعه در اکثریت کشور های اسلامی از جمله افغانستان بحیث قانون امور معاملات نافذ بوده و مرجع تتبع دانشمندان نیز میباشد.

مجلة الأحكام دارای شروح متعدد میباشد که از جمله شرح اتاسی مجلة الأحكام تالیف علامه محمد خالد اتاسی مفتی سابق حمص به تجویز سیمینار سال ۱۳۵۰ رؤسای محاکم ولایت از طرف علماء کشور جسته جسته مورد ترجمه قرار گرفته ولی تا کنون بنا بر اوضاع و شرایط اتمام نپذیرفته است که البته اکمال بخش های ترجمه نشده طبع آنچه آماده گردیده برای حقوق دانان خالی از مفاد نیست.

در کتاب حاضر که (۴) جلد را احتوا مینماید، متن عربی مجلة الأحكام با متن دری آن در اتصال هم تنظیم گردیده و محترم محمد عثمان ژوبل رئیس نشرات ستره محکمه متن دری آنرا با علاقمندی خاصی با تالیفی از ترجمه های سابق و تکمیل آنچه از ترجمه بازمانده و تنقیح و ادیت بخش دری و مقابله متن های مندرج کتاب با منابع اصلی آن تهیه نموده و آماده استفاده ساخته است.

طوریکه متن کتاب ملاحظه میشود متن دری این مجموعه با کیفیت عالی ادبی و مطابق به اصل و در چوکات قواعد زبان و ادبیات و با رعایت اصطلاحات فقهی و حقوق نافذ انجام یافته، زحمات وی را قابل قدر میدانم و کتاب برای علاقمندان علم حقوق بالخصوص منسوبین ارگانها نظام عدلی و قضایی مفید و مثمر است. برای گرد آورنده و مدون متن دری این مجموعه که در عین حال تنقیح و ادیت و مقابله آن را نیز بعهدہ داشته است، از بارگاه ایزد متعال توفیق مزید میخواهم.

و السلام

پوهاند غلام محی الدین "دریز"

استاد حقوق اسلام پوهنځی های حقوق و شرعیات پوهنتون کابل

نظر قضاوت پوه مولوی احمد گل

مجلة الأحكام العدلیة کتابیست که در سال ها ۱۲۸۶-۱۲۹۳ هجری قمری از جانب دولت امپراطوری عثمانی در اثر کوشش یک عده فضلاء و فقهای کرام آن عصر تحت ریاست احمد جودت باشا- عالم بزرگ، مؤرخ مشهور و وزیر عدلیه آنزمان برای اولین بار به شکل مواد ترتیب و بعد از تأیید و توثیق مراجع علمی آنزمان در سال ۱۲۹۳ هجری قمری در معرض نشر و اجراء قرار داده شد.

این کتاب که دارای (۱۸۵۱) ماده است مسایل آن از کتب معتبره و فتوی موثوقه فقه حنفی اخذ گردیده و در عهد دولت عثمانی و اخیراً در عراق هم بشکل یک قانون در موضوعات معاملات شناخته شده و به تعمیم آن احکام سلطانی صادر شده است و کتاب مذکور در اکثر ممالک اسلامی و از جمله کشور عزیز ما افغانستان مرجع قضاوت، شارنوالان، وکلای مدافع و مقنین واقع گردیده است.

در مورد محتویات کتاب و جزئیات آن در مقدمه مجلة الأحكام توضیح مفصل وجود دارد و تکرار آن درینجا لازم نیست.

کتاب حاضر که تحت نام مجموعه (قواعد و مسایل فقهی مجلة الأحكام) آماده گردیده است، حاوی متن عربی و دری هر دو میباشد. این کتاب در (۴) جلد تدوین گردیده و غرض مطالعه و ابراز نظر به این جانب سپرده شد.

متن دری این مجموعه توسط آقای محمد عثمان ژوبل رئیس نشرات ستره محکمه تهیه و تنظیم یافته و در واقع تألیفی از ترجمه های غیر منظم سابق میباشد که بعد از تنظیم و تکمیل قسمت های ترجمه نشده، تصحیح و تنقیح گردیده و بشکل حاضر آماده استفاده گردانیده شده است. این زحمت گرد آورنده و تدوین متن دری قابل قدر است و برایش در راه انجام بیشتر فعالیت های علمی _ تحقیقی از بارگاه ایزد متعال موفقیت های مزیدی را خواهانم.

والسلام

قضاوت پوه مولوی احمد گل

مشارو حقوقی ستره محکمه

سابق قاضی محکمه عالی تمیز و سرمدرس مدرسه نجم المدارس

نظر قضاوت پوه عبید الله " هوتک "

اخيراً کتاب مجموعه قواعد و مسایل فقہی مجلة الأحكام العدلیة که حاوی (۴) جلد میباشد، جهت مطالعه، ارزیابی و ابراز نظر برایم سپرده شد.

با ملاحظه دقیق مجموعه مذکور چنین ابراز نظر میشود:

اینکه مجلة الأحكام العدلیة چه کتابی است، در مورد آن ابهامی وجود ندارد و جای بحث نیست زیرا همگان بخصوص اهل نظام عدلی و قضائی افغانستان و سایر علاقمندان حقوق به خوبی میدانند که مجلة الأحكام العدلیة در زمان امپراطوری عثمانی توسط گروهی از علمای کرام و خبیر آنوقت در مطابقت با احکام فقه حنفی شریعت اسلام تنظیم و تدوین گردیده، در اکثر کشور های اسلامی و از جمله در افغانستان مورد تطبیق و اجراء قرار داده شده است. در مورد مجلة الأحكام در مقدمه مجموعه و نیز در پیشگفتار مدون بخش دری آن همچنان در نظر هاییکه از جانب دانشمندان و متخصصین گرامی به عنوان تقریظ این کتاب ارائه شده، روشنی بیشتر وجود دارد لهذا تکرار آنرا لازم نمیدانم.

وقتی محتوای مجموعه مورد دقت و ارزیابی قرار داده شد، معلوم گردید که متن دری در مطابقت کامل با متن عربی قرار دارد و انتشار این کتاب در عین حال به هر دو زبان ابتکاریست که از جانب مدون آن آقای محمد عثمان ژوبل رئیس نشرات ستره محکمه با قبول زحمات فروان و مراجعه به مآخذ و منابع موثق که بیش از (۳۲) مرجع را در بر میگیرد، صورت گرفته است.

اینجانب با تأیید و تصدیق متن مجموعه، زحماتی که از جانب مدون بخش دری آن انجام یافته است، به دیده قدر نگرسته واز بارگاه ایزد متعال برای وی موفقیت های بیشتر را در ساحة انجام فعالیت های علمی - تحقیقی آرزو دارم.

و من الله توفیق

قضاوت پوه عبیدالله هوتک

مستر علوم شرعی از جامع الازهر - مصر

عضو مسلکی ریاست نشرات ستره محکمه

و عضو هیئت تحریر مجله قضاء

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**